به عون صانع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و زمان

الحمد لله الاحد الذی لا ندله والفرد الذی لا ضد له که کتاب مستطاب تفسیر
کلمهٔ طیبه تصنیف مولانا شاه عبد الرحمن لکهنوی قدس سره موسوم به

کلمة الحق

و شرح حائل المتن از مولوی نور الله نور الله مضجعه مشهور بالنور المطلق که
زنگ زدای شرک خفی و جلی و ظلمت ربای شک و شبهات دلی است

در مطبع نامی منشی نولکشور [illegible] طبع مزین [illegible] مقبول [illegible]

اطلاع - اس مطبع مین ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کے لیے موجود ہے جسکی فہرست مطول ہر ایک شائق کو چھاپہ خانہ سے مل سکتی ہے جسکے معاینہ و ملاحظہ سے شائقان اصلی حالات کتب کے معلوم فرما سکتے ہین قیمت بھی ارزان ہے اس کتاب کے ٹیٹل پیج کے تین صفحہ جو سادے ہین امین بعض کتب اخلاق و تصوف فارسی وارد درج کرتے ہین تاکہ حسب فن کی یہ کتاب ہے اس فن کی اور بھی کتب موجودہ کارخانہ سے قدردانون کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو

کتب اخلاق و تصوف فارسی

گلستان محشی خرد - از حضرت مصلح الدین سعدی شیرازی -

ایضاً متوسط قلم محشی -

ایضاً - مع فرہنگ و ٹیٹل رنگین -

ایضاً - چوب قلم جلی -

گلستان مترجم - ترجمہ اردو لفظ بلفظ -

شرح گلستان - نادر شرح از ملا محمد اکرم ملتانی -

ایضاً - مسمی بہ ریاض رضوان - شرح از مولوی ریاض علی -

ایضاً مسمی بہ خیابان - شارح حضرت سراج الدین علی خان آرزو -

تضمین گلستان سعدی - مصنفہ منشی ہرگوپال تفتہ -

گلستان حکیم قاآنی - بجواب گلستان سعدی آسی طرز و روش کی تصنیف حکیم قاآنی المعروف بہ میرزا حبیب شیرازی -

بہارستان جامی - بجواب گلستان سعدی از ملا عبد الرحمن جامی -

خارستان محشی - کیا ب کتاب نظم و نثر مین ہم پہلو گلستان ہے سولہ باب ہین مصنفہ ملا مجد الدین خوافی -

اسرار الاولیا - اسمین بائیس فصل ہین اور ہر فصل مین اتحاد و اقسام رموزات اہل اللہ کا ذکر ہے از حضرت شیخ فرید الدین شکر گنج -

اخلاق محمدی - فضائل علوم وغیرہ کا ذکر ہے چالیس باب ہین مصنفہ مولوی محمد علی یزدی -

مصباح الہدایت - ترجمہ عوارف مشتمل بر ذکر مبانی وصول طریقت اہل تصوف مترجمہ حضرت محمود الکاشانی -

مصباح التہذیب - باسم تاریخی حکایات و نصائح مصنفہ کمال الدین -

رسالہ ہدایۃ المومنین فی سلسلۃ الصالحین نادر کتاب مصنفہ ابو الخیر مولوی معین الدین شہدی

به عون صانع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و زمان

الحمد لله الاحد الذی لا ندله والفرد الذی لا ضد له که کتاب مستطاب تفسیر
کلمهٔ طیبه تصنیف مولانا شاه عبد الرحمن لکھنوی قدس سره موسوم به

کلمة الحق

و شرح حامل المتن از مولوی نور الله نور الله مضجعه مشهور بالنور المطلق که
زنگ زدای شرک خفی و جلی و ظلمت ربای شک و شبهات دل است

در مطبع نامی منشی نولکشور بطبع مزین و مقبول جهان شد

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی نوّر قلوب العارفین بلا اله الا الله وشرح صدور العاشقین بلا حول ولا قوة الا بالله ۵ قطعه

از برای ثبوت وحدت خویش	گفت خود لا اله الا الله
ماسوا را بیک نفس ز میان	مے برد لا اله الا الله

والصلوة والسلام علی من ارسله بکلمة التوحید وایده بکلام المجید محمد المصطفی وعلی آله واصحابه الذین هم اهل التقی و النقی قطعه

آمده از پی رسالت خویش	غیر مرسل بدان رسول الله
خود فرستنده خود فرستاده	سوی خود شد روان رسول الله

امّا بعد بنده خوشه چین خرمن ارباب حق ویقین محمد نور الله ابن محمد

اعم ازینکه حق باشد یا باطل و طائفه بر آنکه مراد ازان مستحق العبادة است و بعضے بِمَا تُسَمُّوْنَهُ اِلٰهًا وَمَا تَزْعَمُوْنَهُ مَعْبُوْدًا تاویل کرده اند و برخے بواجب الوجود تخصیص نموده اند و آنچه کلام الٰهی سبحانه بدان ناطق ست اینست که آله مشترک لفظی ست میان موجود ممکن و معبود واجب و همچنین اختلاف ست در تحقیق نفی و مدلول الله چنانچه دهریه میگویند که الله همان دهر ست و کون و فساد عالم متعلق بدوست و سوفسطائیه در خالق و مخلوق هر دو شک دارند و حقیقتی برای آنها ثابت نمیدانند و مجوس قائل بدو خالق اند خالق الخیر را یزدان و خالق الشر را اهرمن نامند و فلاسفه در وجود بسیط مغایر و مفارق عالم منحصر میپندارند و مجسمه در تشبیه محض منحصر می انگارند و متکلمین در تنزیه بحث انحصار می نمایند و آنچه کلام الٰهی و حدیث رسالت پناهی صلعم بدان شاهد ست آنست که صوفیه موحدین تعبیر ازان همه اوست مینمایند وَ كُلُّ حِزْبٍۭ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُوْنَ اینست حال فهمیدن اجزای کلمهٔ طیبه اکنون بسوی مضمون کلمهٔ طیبه متوجه باید شد علمای اسلام بعد اتفاق برانیکه کلمهٔ لَآ اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ دافع اشراک ست اختلاف دارند در حقیقت توحید بعضے میگویند که جزو از ان ایمان توحید فی الالوهیت ست یعنی یکتا دانستن خدای سبحانه را و شریک نکردن دیگرے را در الوهیت او پس

سید انستند همچنین مومنان تاثیر نفع وضر بسوی غیر خدا نسبت میکنند نسبت
احراق به آتش مثلاً مسموع نخواهد شد دعوی فرق میان مومن ومشرک اینکه
مومنان تاثیر اشیا را بواسطهٔ خالق آنها میدانند ومشرکان تاثیر آلهته را عکس آن
ومومنان شفاعت انبیا را محتاج باذن الله می پندارند ومشرکان شفاعت آلهته
را عکس آن وجه عدم مسموعیت دعوی فرق مذکور اینکه قول خدای سبحانه
وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضَ الخ وَهٰؤُلَاءِ شُفَعَاؤُنَا
عِنْدَ اللّٰهِ صریحاً دال برین ست که مشرکان وعابدان اوثان خالق سموات
وارض را موثر حقیقی میپندارند واوثان را محض وسائل تقرب الی الله
وذرائع شفاعت عندالله می انگارند ونمیگویند که شفعای ما محتاج باذن
خدانیستند یا برخلاف ارادهٔ آلهی نفع یا ضر میرسانند وصوفیه موحدین
اسرار هم که مراد از توحید توحید فی الوجود میگیرند به معنی اینکه فقط بوجود واحد
خدای سبحانه قائل بودن وموجود نداشتن غیر خدا واین معنی اگرچه عین
حق ست لیکن متکلمان ومفسران ومحدثان ومفتیان امت میگویند
که عبد باین توحید مکلف نیست ومعنی مذکور عندالشرع عین اشراک ست
ع ببین تفاوت ره از کجاست تا به کجا + هرگاه راقم آثم در کتب سلف

۵

و مصدر اعم فیوضات ربّانی اعنی عارف معارف حق بینی و حق نمائی و واقف
مواقف وحدت گزینی و پارسائی مصباح زجاج نور و عرفان مفتاح کنوز توحید
و ایمان کشّاف معضلات کلام مجید صرّاف نقود مشکلات کلمة التوحید المستغرق
فی بحار انوار الله الموحد الصادق بقول لا اله الا الله هادی الثقلین جامع البحرین
الموفق من الله المنان قطب زمان جناب مولانا حضرت سید شاه عبد الرحمٰن
مدّ الله تعالیٰ ظلّ کماله علی مفارق الطالبین و افاض فیضه و برّه علی العاکفین
و زمانے در تحقیق معنی کلمهٔ طیبه و تدقیق مسالهٔ وحدت وجود استفاده نمودم
جناب مولانا ممدوح بعد گهر ریزی کلمات حقّه از زبان فیض ترجمان که هر کلمه
از ان ترجمهٔ آیات مجید لا ریب فیه بود رسالهٔ کلمة الحق را که درین باب از نوادر
تصنیفات آن حضرت بود باین ناچیز مرحمت کرده ارشاد بود ند که این چند اوراق
برائے دفع شبهات وارده بر معنی کلمهٔ طیبه و حصول توثیق بمضمون صدا قت
مشحونش و استحصال اطمینان بدلائل متعلقهٔ آن انشاء الله تعالیٰ کافی و وافی
خواهد افتاد ترا لازم که اول بمطالعهٔ آن پرداخته بر مطالب مندرجه اش مطلع
باید شد بعد ازان اگر خدا توفیق بخشد بترجمهٔ آن بفارسی که بر سبیل ایجاز و قریب
الفهم باشد ثواب آخرت باید اندوخت که استدعائے اکثرے از طالبان بدرجهٔ

متصور نباشد در خاتمهٔ رساله مندرج ست سوم زعم این معنی دارند که حضرت
مولانا در بیان کلمهٔ طیبه برخلاف جمهور علما ایجاد بعضے قواعد عربیه کرده اند حاشا
وکلا که هیچ کدام قاعدهٔ جدیده ایجاد کرده باشند بلکه شرح وبیان قواعد مقرره که
کلمهٔ طیبه مشتمل برآنهاست تقریرا اشمل واکمل بوجہے کرده اندکه پیشتر هیچکس بدان
خوبی بیان نکرده بود چهارم اینکه میدانند که حضرت مولانا بر بعضے علماے
صوفیه ردّ وقدح نموده اند وشان آنها ارفع واعلیٰ ازان ست تعالیٰ شانهٗ
عما یقولون علوا کبیرا احسن عقیدتے که جناب مولانا با عامهٔ صوفیه وعلمای امت
دارند دیگرے بخواص آنها نداشته باشد وچه امکان ست که گاہے نسبت حقارت
یا اهانت بادنی مسلمین هم احدے ازقلم وزبان مولانا دیده یا شنیده باشد
تا به اقاصی چه رسد آرے بعضے اقوال صوفیه وعلما درمعنی ترکیب کلمهٔ طیبه ودلائل
آن که خلاف کتاب وسنت ومخالف ضوابط اصول وبلاغت دریافتند
البته باصلاح آن پرداخته اند ودر اظهار صواب ضرورهٔ غلطی اقوال
مذکوره ظاهر میشود چنانچه این چنین ردّ وقدح از قدیم فیما بین علماء
حکما ومجتهدین ومقلدین جاری وساریست پنجم آنکه از عوام و
خواص امت ایمان بکلمهٔ طیبه بهمین معنی آورده اندکه همه عالم غیر خدا ست

میدانند که عالم را بجز وهم وخیال وجودے نیست واین معنی خلاف عقیدۂ
حقائق الاشیاء ثابتة متصور ست منشای این اعتراض نیز نافهمی
متفرقین ونارسائی آنها بمراد موحدین ست یعنی موحدین وجود عالم را
هرگز وهمی وخیالی محض نمیدانند بل غیریت وتغایر موجودات راکه با
یکدیگر متوهم ست اعتبارے ووهمے میدانند وجود اشیا عین واجب
میگویند وهمان وجود واحد حقیقت هر شی ست واگر گویند که از تعدد
وتکثر محسوس وتخالف وتغایر اسما گزیر نیست گویم چون این معنی باراده
الهی ست وظهور کنز مخفی ونظام عالم وارسال رسل وترتیب کتب وصحف
واجرائے امر ونهی وترتیب ثواب وعقاب ومدار جمله احکام شریعت وصدق
معنی الیه المرجع والمآب موقوف برآن ست اذعان همچو تغایر وهمی که بحکم
صنع الله الذی اتقن کل شیء زوال پذیر نیست عین ایمان ست پس
زمین رازمین وآسمان وانسان راانسان وحیوان راحیوان وعناصر
راعناصر دانستن وگفتن عین ایمان ست نزد موحدین اما حقیقت این
همه راعین حقیقت خدا میدانند وتغایر آثار مختلفه همه اشیا را همچو تغایر آثار منتقم
غفار وقهار ونافع وضار وهادی ومضل که همه اشیا ذات واحد باالاتفاق هستند

بدون تاویل و تحریف موافق قواعد صرف ونحو و میزان و بلاغت ومطابق
فحوای کتاب وسنت منطبق نموده اند ثالثاً اینکه کلمهٔ طیبه بالاتفاق دافع
اشراک ست پس معنی آن چنان باید که جمیع اقسام اشراک ازان دفع گردد
وحال آنکه از معنی مبین علمای ظواهر صرف یک قسم شرک فی العبادة
دفع میشود و دیگر اقسام اربعهٔ شرک که عبارت از اشراک فی الوجود و
اشراک فی التاثیر واشراک انحصار او سبحانه فی التنزیه واشراک انحصار او
تعالی فی التشبیه ست اصلا دفع نمیشود وبحسب معنی مفسرهٔ حضرت مولانا
که متضمن نفی غیریت ست اشراک باقسامه یکبار بنفی واحد لااله دفع میشود
چه هرگاه غیر او تعالی را وجودی نشد پس هیچ چیز از وجود و تاثیر و تنزیه و
وتشبیه در غیر وی سبحانه یافته نشد وانحصار او تعالی در حیز معین لازم نیامد
رابعاً اینکه با وجود آنکه صوفیهٔ موحدین نفی غیریت را عین ایمان میدانند
مع هذا اکثر آنها گفته ونوشته اند که اکثر آیات قرآنی بر تغایر نیز دلالت میکند و
حال آنکه این معنی خلاف واقع ست چنانچه حضرت مولانا در متن بدلائل
فن اصول ثابت کرده اند که دلالت نمیکند بر غیریت آیتی از آیات کلام
غفور رحیم ونه حدیثی از احادیث نبی کریم بهیچ طریق از طرق چهارگانه

منطوق آیه وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ نيست امکانی ندارد مگر بر مذهب موحدین قدست اسرارهم زیراکه معنی حقیقی سمیع وبصیر در انسان یافته می شود که گوش وچشم میدارد پس لجاست انحصار سمع وبصر در او سبحانه که منزه است از گوش وچشم وحواس عشرهٔ ظاهری وباطنی که در انسان ثابت میکنند پس نیست ایمان بصفات وتصدیق به آیات مذکورات مگر حضرت مولانا ودیگر موحدین راکه از راه عین الیقین سرمهٔ بی یبصر در چشم کشیده اند وسنی بی یسمع گوش بگوش شنیده اند می بینند انچه او می بیند وے شنوند انچه او مے شنود تو نیز

ابیات

سرمهٔ گر ز نور بی یبصر	بکشی درد و چشم پر زنگار
زاندرون وبرون نشیب وفراز	از پس وپیش واز یمین ویسار
شاهد لا اله الا هو	پیش تو پرده گیرد از رخسار
ثم وجه الله آیدت بنظر	وهو معکم نمایدت دیدار

سوم انکه ایمان برویت خدا از جملهٔ عقائد حقه است وحصول اذعان بدان بر مذهب متکلمین بنظر نمی آید زیراکه تصدیق حقیت رویت موقوف بر حصول صورت مرئی نزد عقل است واز منزه صورت وشکل متصور نیست

این دولت عظمی و موهبت کبری برای هر شخص در دنیا و عقبی حاصل ست گو مبتلای واهمهٔ غیریت اشعار بادراک خود نداشته باشد اما خدا بینا ست که در واقع غیر او نیست که منظور نظر باشد بگفتار حضرت عطار علیه رحمة الغفار **ابیات**

ناظر خود خود ست و خود منظور ‌ ‌ ‌ خود تماشا و خود تماشا کار
عاشق خود خود ست خود معشوق ‌ ‌ ‌ خود طبیب خود ست و خود بیمار
از برای فریب خود خود گشت ‌ ‌ ‌ جلوه در قد و در قدم رفتار
تاب در زلف و وسمه بر ابرو ‌ ‌ ‌ سرمه در چشم و غازه بر رخسار
رنگ در آب و آب در یا قوت ‌ ‌ ‌ بوی در مشک و مشک در تاتار
رب ارنی بگوش خود خود گفت ‌ ‌ ‌ خود بجوی کرد حسرت دیدار
باز خود گفت لن ترانی زود ‌ ‌ ‌ بهر چه بهر گرمی بازار

و علی هذا القیاس مسئلهٔ جبر و اختیار و دیگر مسائل مشکل و دشوار که بر مذهب متفرقین و مسلک متکلمین مزلة الاقدام خواص و عوام هستند بعد خوض مطالب کلمة الحق بوجه احسن منحل میشوند و از شرک خفی و جلی نجات دست میدهد بینندهٔ این رساله از عرفان علم الیقین بمنزل عین الیقین بلکه بسوی حق الیقین قدم می نهد و از کثرت بوحدت می شتابد حتی که از تعصب کفر و اسلام رهائی می یابد بیت فارغ از رسم ره گبر و مسلمان کردی * مرشد اگر تو کردم چه احسان کردی

ف کلمهٔ توحید اول کلمات الخمس التی بنی علیها الاسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

آغاز میکنم کتاب را بنام خدای مهربان بخشاینده الحمد لمن هو اقرب
الینا من حبل الورید سپاس مر خدای راست که او نزدیک ترست بما از
رگ جان چنانکه خود فرمود نحن اقرب الیه من حبل الورید یعنی ما نزدیکتریم
بآدمی از رگ جان والصلوة والسلام علی صاحب المقام الحمید رحمت
کامله و سلامت دائمه نازل باد بر صاحب مقام پسندیده یعنی صاحب مقام
شفاعت که محمد است صلعم حسب وعده عسی ان یبعثک ربک مقاماً محموداً
وعلی آله وصحبه لهم البشری والمزید و رحمت و سلامت باد بر اولاد و یاران محمد صلعم
که برای آنان است خوش خبری بهشت و مزید نوید بلقای الرحمن وبعد
فیقول الفقیر عبد الرحمن صانه عما شانه پس از ثنا و درود میگوید فقیر مسمی
عبد الرحمن نگاه دارد خدای سبحانه او را از آنچه معیوب گرداند او را از التوحید

گرداشند ما را بخدا در مرتبه قرب واین اصنام شفاعت کنندگان ما هستند
ملوکان مدلول الکلمة الطیبة هو المعنی المذکور فقط لم یکن بین المشرکین والمسلمین فرق
پس اگر مراد کلمه طیبه همان معنی مذکور باشد وبس نباشد درمیان مشرکان و
مسلمانان فرقی زیراکه برین تقدیر اعتقاد هر دو فریق با خدا برابر باشد ولاریب
انها نزلت لرد زعم المشرکین وجمیع الانبیاء علیهم الصلوة والسلام قدامروا
بالقائها الی اممهم مطلقا وشکی نیست درانکه تحقیق کلمه لا اله الا الله نازل
شده است برای رد گمان مشرکان ونیز شبهه نیست که همه پیغمبران برانها
رحمت وسلامت باد بتحقیق مامور بودند جهت القای کلمه توحید بسوی
امتان خود بلا تخصیص وتعیین شخصی دون شخصی یعنی پیغمبران پیشین نیز بالقای
همین مضمون کلمه طیبه بزبانی که قوم وامتان هر یکی داشت مامور بودند چنانچه
حق تعالی از کیفیت القای هر یک از انبیاء ومرسلین پیشین در کتاب مجید خبر
میدهد لقد ارسلنا نوحا الی قومه فقال یا قوم اعبدوا الله ما لکم من اله غیره والی
عاد اخاهم هودا قال یا قوم اعبدوا الله ما لکم من اله غیره والی ثمود اخاهم صالحا
قال یا قوم اعبدوا الله ما لکم من اله غیره والی مدین اخاهم شعیبا قال یا قوم
اعبدوا الله ما لکم من اله غیره وعلی هذا القیاس مقوله هر پیغمبر با قوم خود همین بوده است

١٣

صحت معنی مذکور بتفصیلے و تحقیقے کہ مزیدے بران متصور نباشد
انشاء اللہ تعالی والعرب کانوا من اہل اللسان فادرکوا مرادہا فآمن
بہا من آمن وانکر المشرکون واذا قیل لہم لا الہ الا اللہ یستکبرون
وقالوا اجعل الالہۃ الہا واحدا ان ہذا لشئ عجاب و مردم تازی بودند
از اہل زبان عربی و بے تکلف محاورہ آن می فہمیدند پس لا محالہ دریافتند
مراد کلمہ را پس ایمان آورد بدان کسیکہ ایمان آورد یعنی است اصحاب
و انکار کردند مشرکان و ہرگاہ گفتہ میشد مر آنہا را کہ نیست معبودے
مگر خدا سرکشی میکردند و میگفتند آیا گردانید محمد صلعم ہمہ معبودان را خدای
واحد بدرستیکہ این معاملہ عجیب ست ولما کان مرادہا المذکور معنی لغویا
وعدلولا اصلیا للکلمۃ لم یبال احد من الصحابہ والتابعین علیہم الرضوان
آن تبع التابعین ومن بعدہم لا یفہمون مرادہا لہذا لم یحوموا حول شرحہا
وتبئین معنیہا ثم صدر الغفلۃ والخطاء فی الزمان الذی اشیر الیہ فی الحدیث
ثم یفشو الکذب و ہرگاہ بود معنی مذکور کلمہ یعنی عینیت معنی حقیقی و مفہوم
اصلے برائے لا الہ الا اللہ اندیشہ نکرد ہیچ کدام از یاران رسول
علیہ السلام و پیروان اصحاب علیہم الرضوان ازین معنی کہ پیروان تابعین

فی تعیین مناط الشرک فی المشرکین براینکه فهمیدن مراد از کلمه طیبه موقوف ست بر چند تنبیه تنبیه اول در معین کردن مدار شرک در مشرکین یعنی تحقیق ست که از کدام صفت مشرک مشرک شدند

لا یخفی ان المخاطب بقول لا اله الا الله اشعر واذهان جمیع الناس لکن العرب من بینهم مخصوص بالخطاب لان الرسول عربی ایضا مخفی نماند که مخاطب بکلمه لا اله الا الله اگرچه تمام اوست است اما عرب از انجمله خاص کرده شده است بخطاب زیرا که رسول نیز عربی ست وان المتکلم ابلغ البلغاء ولا یلقی الکلام الا بمقتضی حال المخاطب وقوله تعالی قل من رب السموات السبع ورب العرش العظیم سیقولون لله ولئن سألتهم من خلق السموات والارض لیقولن خلقهن العزیز العلیم یدل صراحة علی ان العرب قائل بوجوده ووحدته وخالقیته سبحانه وتعالی

ومعتقد رهنما ست مخالف لا اله الا الله است ونیز مطلع نشدند براینکه
عینیت ووحدت که آنرا شرک وکفر میدانند همین مراد لا اله الا الله است
پناه میخواهیم بخدا از عقیدهٔ مذکوره وقد شاع الغلط والتحریف والتاویل فی
الکلمة وادلتها یوما فیوما حتی صار التوحید شرکا والشرک توحیدا فی زعم
المسلمین کلهم اجمعین الا ما شاء الله وشهرت ورواج یافت غلطی وتحریف
وتاویل در معنی کلمه ودلائل آن روز بروز تا اینکه گردید توحید عین شرک
وشرک عین توحید در گمان همه مسلمانان مگر آنچیز که خدا خواسته است از
رهنمای بعضی کسان که بمراد کلمه رسیدند ولما وفقنی الله سبحانه بالاطلاع
علی الخطاء المذکور والهمنی ما هو المراد عند الحق عز اسمه شمرت عن ساق الجد
فی بیانه مسمیا بکلمة الحق مرتبا بمقدمة وعدة وصول وثلثة فصول وخاتمة وچونکه
توفیق داد خدای پاک مرا بسبب آگاهی برخطاء مذکور والهام کرد چیزی
که آن چیز مراد از کلمه است نزد حق که غالب ست نام او دامن چیدیم از
ساق کوشش در بیان مراد کلمه در حالی که بودم نام کننده بکلمة الحق و
ترتیب دهنده بریک مقدمه وچند وصل وسه فصل وخاتمه مقدمه
اعلم ان فهم المراد من الکلمة الطیبة موقوف علی تنبیهات التنبیه الاول

[illegible]

خالقیت خداے پاک و برتر یعنی منکر وجود و یکتائی خدا نیستند
و میدانند که آفریدگار همه چیز اوست و بالنقل الالهی والعقل الصحیح
ثابت ان العرب قائل بامتناع تعدد الواجب وامتناع مشابهته من کل وجه
و مع ذلک اطلق علیهم مشرکون والقی الیهم انما الله اله واحد ولیس کمثله شی
و به کلام الهی و خرد درست ثابت است بدرستیکه عرب قائل بودند بامتناع
تعدد واجب و امتناع شبیه بودن چیزی با خدا بهر وجه یعنی میدانستند که دو چیز یا زیاده از یک
نمیتواند شد و چیزی نیست که برابر خدا باشد در تمام صفات الوهیت و با وجود دانستن
اینمعنی اطلاق کرده شد برآنها لفظ مشرکون القا کرده شد بطرف ایشان این قول
که نیست خدا مگر معبود یکتا و نیز القا کرده شد که نیست مثل خدا
هیچ چیز و اینمعنی بعید از بلاغت است که القا کرده شود بر مخاطب
چیزیکه او منکر آن نیست فعلم ان وجه الشرک امر آخر لابد من تنقیحه
پس معلوم شد که وجه شرک امری دیگر است سوای امور مذکوره پس
ضرور است از منقح کردن آن امر که وجه شرک تواند شد و بعد التنقیح وجهه
فی المشرکین امور الاول زعم الغیریة بینه سبحانه وبین سائر الاشیاء
من التشبیهات والثانی زعم انحصاره تعالی فی التشبیه فقط کقولهم الملائکة

الرحیم نیست پس هر جا که اطلاق اله بر اصنام
ست یعنی ممکن موجود معبود ست و
در شفقت بر شما و با مومنان رؤف و
حبیب خود علیه السلام که حریص ست
رحیم ست سبحان گفت در جناب
و دیگر جا عنه بر عالم مردم رؤفند
الا حق تعالی چنانکه در شان
غیر مخصوص بر او تعالی بر غیر خدا
نیست شرکی در اطلاق نامهای
که باشد از انسان و حیوان
و از جملهٔ اله گاهی بر موجود ممکن معبودیهم
کرده میشود گاهی بر خدا

اذ الانبیاء علیهم السلام شفعائنا عند الله و پوشیده نیست که امر نجم
یعنی امید شفاعت داشتن مشرکان از بتان مدار شرک نیست زیراکه
امید شفاعت از غیر خدا درست ست نزد شارع چه انبیاء علیهم السلام
شفیع ما هستند به نزد خدا واضح باد که این قول حضرت مولانا دلیل
الزامی بطور فرض محال ست یعنی اگر غیریت مناط شرک نباشد
چنانکه مزعوم علمای ظواهر ست پس انبیا حسب زعم آنها غیر خدا
خواهند بود و شفاعت انبیا مر امت خود را از روی تصحیح جائز ست
درین صورت مشرکان و مومنان متساوی الاقدام شدند در امید
شفاعت از غیر خدا والرابع ایضا لیس عمدة فی کونه مناطا للشرک
لان الاله مشترک لفظی یطلق بالقرینة تارة علی الله و تارة علی الموجود
والممکن المعبود ولا شرک فی اطلاق الاسماء الغیر المخصوصة له تعالی
علی غیره لانه سبحانه کما قال فی شانه ان الله بالناس لرؤف
رحیم کذلک قال فی جناب حبیبه علیه السلام حریص علیکم بالمومنین
رؤف رحیم و امر چهارم یعنی اطلاق لفظ اله بر اصنام نیز نیست
عمده در بودن خود مدار شرک زیراکه لفظ اله مشترک لفظی ست که اطلاق

لیس عمدة فی کونه مناطا للشرک لان
عبدة الاصنام لا یسجدون لها الا باذعان
انهم الله ... یسجدون لهم تحیة و تعظیما
... سجدة التشبه للتحیة و تعظیما
... سجد الملائکة لآدم

۱۶

[illegible]

ہیئتش یوسف علیہ السلام سجدہ کنان والثانی ایضا لیس بمتوقفٍ فی

کونہ مناطا للشرک المحض اذ قصر اہل الکتاب للہ تعالی ایضا فی التشبیہ فقط

لقولہ سبحانہ قالت الیہود عزیر ابن اللہ وقالت النصاری المسیح ابن اللہ

لکن لم یسم اللہ تعالی اہل الکتاب بمشرکین بل فرق بین المشرکین وبین اہل

الکتاب باحکام شتی وامر دوم یعنی انحصار خدای تعالی در تشبیہ صرف نیست

عمدہ برای گردانیدن آن وجہ شرک زیرا کہ کفار اہل کتاب کہ یہود و نصاری

ہستند نیز خدا را در تشبیہ محض حصر میکردند بدلیل آیۂ کریمہ گفتند یہود عزیر پسر

خداست و گفتند نصاری عیسی پسر خداست اما با وجود گمان انحصار آنہا نام

نہاد حق تعالی اہل کتاب را مشرکین یعنی اطلاق مشرک نکرد بر آنہا بل

تفریق کرد درمیان مشرکین و اہل کتاب بچندین احکام و اختلاف احکام ثابت

ست لقولہ سبحانہ وطعام الذین اوتوا الکتاب حل لکم وطعامکم حل لہم والمحصنات

من المومنات والمحصنات من الذین اوتوا الکتاب من قبلکم اذا آتیتموہن

اجورہن الآیۃ وقال فی حال المشرکین انما المشرکون نجس ولا تنکحوا

المشرکات حتی یومن ولامۃ مومنۃ خیر من مشرکۃ ولو اعجبتکم بدلیل قول

باری عز اسمہ کہ نیست وطعام اہل کتاب حلال ست برای شما وطعام شما حلال

نفی جدائی و فرقے ست که توهم کرده شده است درگمان مشرک میان
خدای سبحانه و میان دیگر چیزها و اگر چنان نباشد پس نیست غیریت
درمیان حقائق اشیا پس حاجت نیست بطرف نفی چیزے که درواقع
نباشد و درستی این مقدمه موقوف ست بر اثبات وحدت وجود و ممتنع بودن
تعدد و فرق درمیان خدا و دیگر اشیا زیرا که میان وحدت و تعدد نسبت
تضاد ست پس مادامیکه وحدت ثابت نشود نفی تغایر چگونه بفهم آید و تقدم

ثبوته عقلا فاعلم ان ما زعم اکابر الحکماء ان اصول حقائق الاشیاء ثلاثة الوجوب
والامتناع والامکان باطل اذ مدار القسمة عندهم علی ان الشیء بمعنی ما یعلم و یخبر عنه

لا یخلو اما ان یقتضی وجوده او عدمه او لا یقتضی شیئا منهما فالاول الواجب
والثانی الممتنع والثالث الممکن الخاص ویرد علیه اشکالان لا ینفکان و
بباید که مقدم کنیم ما ثبوت وحدت وجود را از روی عقل بر ثبوت ان نقلا پس
بدانکه نادرستی آنچه گمان برده اند حکیمان بزرگ اینکه ارکان حقیقت های
چیزها سه هستند یکی وجوب دوم امتناع سوم امکان این تقسیم باطل
زیرا که مدار تقسیم نزد حکما برانست که شی بمعنی چیزے که دانسته شود و خبر
داده شود از ان خالی نیست ازین سه حال یا مقتضی خواهد بود آن چیز وجود خود را

مذکوره حضرت مولانا فرموده اند ثم اعلم انه قد تحقق فی موضعه ان الوجود جزئی
حقیقی ولیس بکلی داخل تحت الاعم ای لیس له افراد متغایرة لا فی الخارج
ولا فی الذهن پس ازین بدان بدرستیکه ثابت شده است در مقام خود
که بتحقیق وجود جزئی حقیقی ست وکلی نیست که زیر عام داخل باشد یعنی نیست
افراد وجود متغائره نه در خارج نه در ذهن وقد تقرر ایضا ان الوجود واجب
بالذات لا یحتاج الی غیره والا احتاج الی العدم والعقل یابی عنه فلا بد
من وحدته لبطلان تعدد الواجب عند العقل ونیز بدان که بتحقیق قرار یافته
وثابت شده است در حکمت که بتحقیق که وجود بذات خود واجب ست
بمعنی اینکه محتاج نیست بطرف غیر خودش واگر محتاج بسوی غیر باشد
هر اینه محتاج خواهد شد بسوی عدم زیرا که غیر وجود سوای عدم ست و
عقل منع میکند همین معنی را که وجود بسوی عدم محتاج باشد پس گزیر نیست از
وحدت حقیقت وجود بجهت بطلان تعدد واجب نزد عقل حاصل آنکه
هرگاه وجوب وجود ثابت شد وحدت آن نیز لازم آمد که واجب زیاده از یک
نباشد والتعدد المحسوس بین الموجودات لیس بحقیقی لان التغایر بین الشیئین
لا یحصل الا بانضمام امر ثالث الیهما او الی احدهما وظاهر علی ان الشی لا ینضم

خواهد آمد جمع شدن دو نقیض که وجود و عدم ست و آن محال ست و همچنین موجود
زاید نیست بر وجود و اگر نه زائده شده باشد بزیادت عدم و آن نیز اجتماع النقیضین ست
پس ظاهر شد که نیست فرقی میان وجود و موجود مگر از روی لفظ پس ثابت شد
وحدت موجودات و امتناع تعدد آن نیز فظهر ان اختلاف الوجود عینا و ذهنا
و زمانا و مکانا و کذا اختلاف جمیع الموجودات من السماء والارض و ما بینهما من
البسایط والمرکبات اختراعی محض کسراب بقیعة یحسبه الظمان ماء پس ظاهر شد
بدرستیکه اختلاف وجود از روی خارج و ذهن و زمان و مکان و همچنین اختلاف
همه موجودات از آسمان و زمین و آنچه درمیان آن هردو واقع ست از
قسم عناصر و مرکبات آن اختراعی محض ست مثل ریگ بیابان که گمان می برد
تشنه آنرا آب فاطلاق الحقیقة حقیقة علی الوجود فقط و علی نقیضه و هو العدم
المحض والممتنع مجازا پس اطلاق لفظ حقیقت و ذات و ماهیت از روی
حقیقت بر وجود ست و پس اطلاق آن بر نقیض وجود که عدم محض و ممتنع ست
صرف از روی مجاز ست فالوجود یجب دوامه ای لا یتجاوز الی العدم المحض اصلا
ولا یصیر معدوما محضا مطلقا والا یلزم الانقلاب و هو باطل پس وجود
واجب ست دوام او یعنی در نمیگذرد وجود بطرف عدم محض هرگز و نمیگردد

بالعدامها کما لاینعدم وجود زید فی حیاته بانتقاله من الصبا الی الشباب

ومن الشباب الی الشیخوخة فظهر ان انقلابه من هذیة الی هذیة اخرے

لا یغیر فی وجوده ووجوبه ویعبر عن مثل هذا الانقلاب التغیر الاعتباری بالامکان

الخاص والا فالشیء مالم یجب لم یوجد وجدانست او مگر خصوصیت تشخص وان

خصوصیت اعتباری محض ست منعدم نمیشود وجود از انعدام آن خصوصیت

چنانچه منعدم نمیشود وجود زید در زمان حیاتش بسبب نقل کردن او از طفلی

بطرف جوانی واز جوانی به پیری پس ظاهر شد بدرستیکه انقلابش از

خصوصیت تشخص بطرف خصوصیت دیگر ضرر نمیکند در وجود وجوب آن

وتعبیر کرده میشود از مثل همچو انقلاب وتغیر اعتباری بامکان خاص

وگرنه مقررست که شیء مادامیکه واجب نمی شود بوجود نمی آید واما النقل من

الکتاب مایدل علی الجمع بین الاشیاء کلها وبینه سبحانه قوله تعالی هو الاول

والاخر والظاهر والباطن اوجمیع الاشیاء کلا اوجزءًا کلیا اوجزئیا محسوسا

اومعقولا حسنا اوقبیحا منحصر فی هذه الاربع فما ترک شیئا الا ادخله فی عبارته

واما اثبات وحدت وجود از روے نقل پس از کتاب مجید کلامیکه دلالت

کند بر عینیت در میان همه اشیا ومیان او تعالی قول خدای عزوجل است

۲۱

شنونده و داننده دیگر اینکه اوست خدا در آسمانها و زمین دیگر اینکه
دان خدا همانست که در آسمان معبود ست و در زمین معبود ست وقیاس کن
براین آیات دیگر آیات داله علی التوحید را و من السنة لا اله غیرک والذی
نفس محمد بیده لو انکم دلیتم بحبل الی الارض السفلی لهبط علی الله ولا تسبوا الدهر
فان الدهر هو الله وغیر ذلک من الاحادیث الواردة فی الجمع صریحا و کلامی
که دال بر وحدت ست از حدیث نبوی صلعم یکی اینست که نیست موجودی
غیر تو دیگر اینکه قسم بخدا اینکه ذات محمد صلعم بدست قدرت اوست بدرستیکه
اگر شما ببندید از زیر دلوی را بارسن بطرف پست ترین زمین هر آئنه خواهد رسید
آن دلو بر خدا دیگر اینکه دشنام مدهید زمانه را زیرا که زمانه عین خداست
وسوای مذکور دیگر از احادیث که وارد شده اند در وحدت صراحة

التنبیه الثالث ان الناس سوی الانبیاء علیهم السلام مغلوب العقل
بالوهم الا من شاء الله وقد ستصعب التمییز علی الاکثر بین المدرکات
العقلیة والوهمیة وهو ظاهر علی من له حظ من العقل والنقل تنبیه
سوم اینست بدرستیکه همه مردم بجز پیغمبران علیهم السلام وهم بر عقل
شان غالب کرده شده است مگر آنکس که خواست خدا غلبه عقلش بر وهم او

ف الاشراک جعل الواحد او الوحدة کثیرا او کثرة

ف التوحید نسبة جعل الکثیر او الکثرة

والحکم الذی ہو مخالف للعقل لا یثبت الا بما ہو خلاف العقل واگر احکام سلام
موافق وہم می بود پس چیست فائدہ ارسال انبیاء علیہم السلام ونیز لازم می آید
لغو بودن معجزات زیرا کہ اظہار معجزات برای دفع وہم ورفع انکار می شود بسبب
آنکہ معجزہ نیز خلاف عقل ست وحکمی کہ مخالف عقل باشد ثابت نمیشود مگر بچیزی کہ
خلاف عقل بود مثلا ادعی النبی ان اللہ یحیی من فی القبور واحیاء الموتی خلاف
العقل بداہة فلما اظہر اللہ سبحانہ معجزة الاحیاء علی ید عیسیٰ اندفع الوہم فصدقہ
بالعقل چنانکہ دعوی کرد پیغمبر بدرستیکہ خدا زندہ کنندہ اہل قبور ست وزندہ
کردن مردہ خلاف عقل ست از روی بداہت پس ہرگاہ ظاہر کرد خدای پاک
معجزہ زندہ کردن بر دست حضرت عیسیٰ مندفع شد وہم پس تصدیق کردند
مردم احیای موتی را بعقل فکذا التوحید کان خلاف العقل ای الوہم
فاذا قیل لہم لا الہ الا اللہ قالوا اجعل الآلہة الہا واحدا ان ہذا الشیء عجاب فلما
اظہر اللہ المعجزات المتواترة علی ید النبی صلعم اندفع الوہم عمن صدقہ صلعم پس ہمچنان
توحید بود خلاف وہم پس وقتیکہ گفتہ میشد مر مشرکین را لا الہ الا اللہ گفتند
مشرکان آیا گردانید محمد صلعم بتان را الہ واحد بدرستیکہ این شی عجیب ست
پس ہرگاہ کہ ظاہر کرد خدای تعالی معجزات پی در پی بر دست نبی صلعم مندفع شد

اثبات غیریت می بایست که کلمه موصوفه را کلمه شرک گفتندی چه مطابق
قول علمای ظواهر کلمه مذکوره شریک میگردانند اشیای غیر متناهی را در وجود
با خدا پس جعل الکثیر واحدا که معنی لغوی توحید ست بران صادق نمی آید
فتامل والکلمة الطیبة ایضا اذ الطیبة ماخوذة من الطیب وبه یشم طیب العینیة
والوصال کما فی الکلمة الخبیثة وکلمة الاشراک یشم خبث الغیریة والفراق کما یشعر بها
قوله سبحانه وانما المشرکون نجس افلا بد للنجاسة من خبث الریح وهو الشرک ای
زعم شرکة الغیر بالله سبحانه فی الوجود ونیز از کلام مذکور ظاهر شود وجه تسمیه لا اله الا الله
بکلمه طیبه زیرا که طیبه مشتق از طیب ست یعنی خوشبو و بسبب کلمه شمیده میشود
بوی خوش عینیت و وصال همه چیزها با حق چنانکه شمیده میشود در کلمه خبیثه
و کلمه اشراک که لا اله الا غیر الله است بوی بد غیریه و جدائی چنانکه اشعار میکند
باینمعنی قول خدای پاک که نیستند مشرکان مگر ناپاک زیرا که ضرورست برای
نجاست از بدبوی و عفونت که آن شرک ست یعنی گمان شرکت غیر با خدا در وجود

التنبیه الرابع اعلم ان الوصول الی مراد الحق من الکلمة الطیبة موقوف
علی امور الاول الامتیاز بین الموهوم والمعقول والثانی انقطاع ربقة التقلید
والالتزام علی ارادة التحقیق علی مایدل علیه المحکمات من الکتاب والسنة

والثالث ادراک منشاء الاغلاط التی وقعت من العلماء وبعض الصوفیه فی ... والرابع فی بیان معنی الکلمة کما هی تفصیلا بدلائل ...

بدانکه رسیدن بمرامه کلمه طیبه که آن معنی مراد حق سبحانه باشد موقوف ست بر چند امور اول تمیز کردن ست در میان معلومات وهمی و عقلی دوم بریدن رشته تقلیدست و لازم گرفتن اراده تحقیق بر آنچه دلالت میکنند آیات محکمات از قرآن و حدیث و سوم دریافت منشاء غلطهاست که واقع شده است از علما و بعض صوفیان فذلک ست امر چهارم در بیان معنی کلمه چنانکه ترتیب ست که خواهد آمد تفصیل آن

والرابع ... فی الوصول ... المحکمات من الکتاب والسنة التی هی ماخذنا فی تصحیح معنی الکلمة

۲۸

[illegible]

[illegible]

... وبینه سبحانه لا یدل علیه الکتاب والسنة اصلا لا عبارة ولا دلالة ولا اشارة ولا اقتضاء

هرگز ونه دلالت از روی دلالت النص ست چراکه دلالت بر معنی
مراد فرع سوق ست پس جائی که سوق نیست دلالت هم نیست ونه
دلالت از روی اشارت النص ست ونه از روی اقتضاء النص ست
زیراکه اشارت واقتضا نیز فرع دلالت ست نعم تفهیم الغیریة وبما ذکر کل
من الکتاب والسنة مسوق فی معنی من المعانی دون الغیریة فیسبق منه
الوهم الی الغیریة اری فهمیده میشود غیریت میان خدا ودیگر اشیا از سوی
وهم زیراکه هریک از قرآن وحدیث سوق کرده شده است در معنی از
معانی که سوای غیریت باشد پس سبقت میکند وهم ازان معانی طرف
غیریت مثل انتقال سوی لازم از ذکر ملزوم کقوله تعالی لعنة الله علی
الکاذبین فان الله عدو للکافرین فجعلهم جذاذا فانهم عدو لی الا رب العالمین
انکم وما تعبدون من دون الله حصب جهنم وقس آیاتیکه سوای غیریت
در معنی دیگر سوق کرده شده اند وازان توهم غیریت میشود یکی ازان
اینکه لعنت خدا باد بر دروغ گویان دیگر اینکه بدرستیکه خدا دشمن ست
مر کافران را دیگر اینکه پس گردانید ابراهیم علیه السلام بتان را پاره پاره
دیگر اینکه بتحقیق اصنام دشمن اند مرا مگر پروردگار عالمیان دیگر اینکه

صوفیان پاک اسرار را بجانب راست و علمای ظاهر را بجانب چپ و اوهام فاسده را زیر قدمهای خود و گردانیدیم کتاب و سنتی را که سوق کرده شده اند در توحید صرف از روی احکام امام خود نه چیز دیگر را و ثابت کردیم امر توحید با محکمات کتاب و سنت خلاصه کلام آنکه اقوال علما و صوفیه رضوان الله علیهم اجمعین که مخالف کتاب و سنت واقع شده باشد حضرت مولانا چیزی ... نکرده اند و انچه مطابق محکمات ...

وهم بغیریت میان خدا و میان ممکن که مقابل ست در مذکور لهذا عوام
می فهمند که همچو آیات مذکوره دلالت میکنند بر غیریت صریح اما بطلان
همچو فهمید ظاهرست بر کسیکه از قواعد اصول و وجوه نظم قران و طرق
دلالت واقف ست فیجب علی المناظر مع کلامنا ان یثبت الغیریة بالمحکم
من الکتاب والسنة دون غیرهما مما ذکرنا ولا یناظر بمثل اقوال الکفار هذا
ما وجدنا علیه اباءنا ولا باقوال العلماء والصوفیه الذین لم یخرجوا عن ربقة
الوهم والتقلید پس واجب ست بر کسیکه مناظره کند با کلام ما اینکه
اثبات کند غیریت را از محکم قرآن و سنت نه بورای محکمات کتاب و سنت و
از جنس آیات مذکوره و نیز واجب ست که مناظره نکند بمثل اقوال
کفار چنانکه می گفتند که این مذهب ایست که یافتیم بران آبای خود را
و نه باقوال علمای ظاهر و صوفیانیکه خارج نشدند از رسن وهم و پیروی تقلید
محض لانا جعلنا الصوفیة قدست اسرارهم علی جانب الیمین و العلماء
علی جانب الیسار والاوهام الفاسدة تحت اقدامنا وجعلنا الکتاب
والسنة الذین سیقا فی التوحید فقط محکما امامنا دون شیء آخر و ابتنینا امر
من التوحید بالمحکمات من الکتاب والسنة زیرا که ما گردانیدیم

۲۶

[illegible]

مثنوی عیب ها ی سگ بسی او می شمرد + عیب دان از عیب دان بوی نه برد + چون خدا خواهد که پرده کس درد + میلش اندر طعنه پاکان برد
ور خدا خواهد که پوشد عیب کس + کم زند در عیب معیوبان نفس +

الوصل الاول فی بیان ما یشتمل علیه الکلمة الطیبة اجمالا اعلم ان الکلمة الطیبة مشتملة علی امور قد خفی غالبها علی اکابر العلماء شرقا وغربا سلفا وخلفا الاول کلمة لا التی لنفی الجنس والثانی اسمه المنکور والثالث خبرها المحذوف والرابع الهیئة المفرعة علیه ما هی الخامس کلمة الا للاستثناء والسادس فهم المفرغ والسابع کونها من قبیل قصر الموصوف علی الصفة دون العکس وکون القصر قصر قلب دون الافراد والتعیین والثامن انه مشتمل علی حکمین ایجابا وسلبا والتاسع انها ترجع الی کلمتین سالبة وموجبة والعاشر انها محکم من محکمات القران دون غیره من اقسام النظم ولابد لمعرفتها مع دلایلها من بصیرة فی النحو والمعانی والبیان والبلاغة وفن الاصول والمیزان والتفسیر والحدیث ولما کان بعض الامور الاول موقوفا علی القصر والاستثناء فلیقدم ذکرهما علی الاخر

وصل اول در بیان اجمالی چیزها است که مشتمل است بران کلمه طیبه بدانکه لا اله الا الله مشتمل ست بر چند امر که تحقیق مخفی مانده است اکثری ازان بر علمای عظام از شرق تا غرب از سلف تا خلف

والاول من الحقیقی نحو ما زید الا کاتب اذا ارید انه لا یتصف بغیر الکتابة وهو لا یکاد یوجد لتعذر الاحاطة بصفات الشیء ومثال قصر موصوف بر صفت که حقیقی باشد مانند نیست زید مگر نویسنده هرگاه که اراده کرده شود ازین کلام اینکه زید موصوف نیست بصفتی بجز وصف کتابت واین قسم غریب ست که یافته نشود بسبب متعذر بودن حصر همگی صفات شئی یعنی این کلام وقتی صادق می آید که زید نه موصوف باشد بقیام ونه بعدم قیام مثلا زیرا که اینهمه صفات غیر کتابت اند که سلب ان از مقصود درینجا واجب ست وحق آن قصر موصوف در صفة واحد مستلزم ارتفاع نقیضین میباشد نه بسبب صفات دیگر لهذا این قسم عدیم الوجود ست والثانی نحو ما فی الدار الا زید وقد یقصد به المبالغة لعدم الاعتداد بغیر المذکور وقسم دوم از قصر حقیقی مانند نیست در خانه مگر زید وگاهی قصد کرده میشود باین کلام مبالغه بسبب نامعتبر دانستن چیزیکه مذکور نیست یعنی این کلام نیز صادق خواهد آمد اگرچه در خانه سوای زید از ملازم وتوابع او باشند ودرینحال قصر بطریق مبالغه خواهد بود والاول من غیر الحقیقی تخصیص امر بصفة دون صفة اخرے او مکانها والثانی تخصیص صفة بامر دون امر اخر او مکانه وقسم اول از قصر

که مقصور از احد هما خالی نیست مانند اینکه زید پسر عمر وست یا پسر خالد

متکلم رفع ابهامش بقصر تعیین خواهد کرد که نیست زید مگر پسر عمر

و قصر قلب جاے خواهد بود که در واقع جمع شدن هر دو وصف ممکن

نباشد چنانکه مخاطب گمان کرد که زید پسر عمر وست متکلم بقصر قلب بعد

زعم مخاطب کرد که زید پسر خالدست یعنی پسر عمرو نیست فاما غلط العلماء فی

لا اله الا الله فی القصر انهم جعلوه من قصر الصفة علی الموصوف لزعمهم ان الاله

بمعنی المستحق او المعبود بالحق والاستحقاق والمعبودیة بالحق صفة دون

موصوف ولیس الامر کذلک بل هو من قصر الموصوف علی الصفة اما غلط علما

در کلمه طیبه در بیان قصر این ست بدرستیکه علما گردانیده اند کلمه طیبه را از

جنس قصر صفت بر موصوف بسبب گمان اینکه اله یا بمعنی مستحق یا معبود بحق

است و استحقاق معبودیة بحق صفت ست نه موصوف و نیست امر اینچنین

بل قصر مذکور از قسم قصر موصوف بر صفت ست فان قلت فعلی هذا یکون معناه

ان المنکور مقصور علی الاتصاف بکونه الله فیلزم الوقوع فیما عنه الفرار و

هو التاویل فی الحکم مع انه یاباه قلت التاویل المذکور لتصحیح کون المنکور

من قبیل قصر الموصوف علی الصفة دون العکس وکونه من قبیل الاول

و سیتی قاعده مذکوره تاویل مذکور واجب افتاد تاویل در اصل

معنی متکلم نیست که ممنوع باشد و تاویل برای تصحیح قاعده و اثبات حصر اقسام

متعارف ست چنانچه تفتازانی در مانحن فیه الا اخوک و ما الباب الا العاج

گفته که قصر موصوف بر صفت بمعنی ست که زید مقصور ست بر صفت بودن

برادر و باب مقصور ست بر صفت بودنش عاج بستعلم ان المنکور مشترک

لفظی لا یستعمل الا بالقرینة فالمراد من المنکور جمیع الالهة الممکنة المعبودة من

الاصنام وغیرهم بقرینة وقوعه فی سیاق النفی فیفید الاستغراق وللاستغراق

قرینة الامکان ودون الوجوب فتعین ان الالهة موصوفة ودون صفة و مقصورة

علی صفة الغیریة بینهم وبینه سبحانه لا تتجاوز الی الغیریة کما فی زعمهم ولجلاء التنافی

بین غیر الله وعلیه تحقق شرط قصر الموصوف علی الصفة فظهر غلطهم فی قصر الصفة

علی الموصوف و قریب ست که خواهی دانست اینکه تحقیق منکور یعنی

لفظ اله مشترک لفظی ست ومشترک لفظی استعمال کرده نمی شود مگر بقرینه پس

مراد از منکور جمیع آلهه ممکنه معبوده از اصنام وغیر انها ست بقرینه وقوع

ان در سیاق نفی پس فایده خواهد داد استغراق را و استغراق قرینه امکان

است نه وجوب پس متعین شد اینکه الهه موصوف اند نه صفت و قصر

فصل ثالث فی الاستثناء

المخرج عن المتعدد بالا واخواتها نحو جاءنی القوم الا زیدا ومنقطع وهو المذکور
بعد الا غیر مخرج نحو جاءنی القوم الا حمارا فصل ثالث در بیان استثنا است
وان در لغت بمعنے خارج کردن چیزے از متعدد و مستثنی خارج کرده شده
را نامند وآن بر دو گونه است یکی متصل وان برآورده شده است
از متعدد بلفظ الا وهم بمعنے الا که انما باشد مانند آمد نزد من قوم مگر
زید یعنی زید نیامد دوم مستثنی منقطع وان عبارت ست از چیزے که
مذکور شود آن چیز بعد لفظ الا در حالیکه آنچیز غیر مخرج باشد مانند
آمد نزد من قوم بجز خر والمتعدد فی الاستثناء نوعان احدهما معنوی
کاسماء الجمع مثل قوم ورهط والفاظه نحو رجال ومسلمین واسماء العدد
ولا یکون المتعدد المعنوی کلیا الا اذا وقع فی حیز النفی فیکون کالمتعدد
المعنوی من غیر الکلی و متعدد در استثنا دو قسم میباشد یکی متعدد
معنوی همچو اسماء جمع مانند قوم بمعنے گروه و رهط که بمعنے قوم ست و
اسم جمع در اصطلاح آن ست که لفظ ان مفرد باشد و در معنی آن
کثرت وجمعیت بود دیگر متعدد معنوی همچو الفاظ جمع ست مانند رجال
جمع رجل بمعنے مرد و مسلمین جمع مسلم بمعنی مسلمان وهمچو اسماء عدد مانند

ومعنے قصر باقسام آن در وصل ثانی گذشت و لاکابر فن الاصول فی

هذا الباب مذاهب فلنفصل اولا حتی یتضح غلطهم فی کل مذهب و براے

علماے عظام فن اصول در باب استثنا مذهبی چند ست که بدان بحسب

راے خود رفته اند پس باید که تفصیل بکنیم اول آن مذاهب را تا واضح

شود غلطے علما در هر مذهب که تحقیق خود را اختیار نموده اند الاول ان

المفرغ یکون متصلا فقط کما قال صاحب المسلم اذ المفرغ متصل و الثانی

ان المنقطع لا یقع فی الکلام البلیغ و الثالث عدم تعینهم المحذوف

فی المفرغ و الرابع عدم تعینهم القرینة الدالة علے المحذوف و الخامس

ما ذهب الیه البعض هم ان المستثنی مسکوت عنه ولیس الحکم الا فی جانب المستثنی

منه مذهب اول اینکه مفرغ متصل بباشد و بس چنانکه صاحب مسلم گفت

زیرا که مفرغ صرف متصل ست و مذهب دوم آنکه منقطع واقع نمیشود در کلام

بلیغ و سوم معین نه کردن علماست محذوف را در مفرغ یعنے در هر

مفرغ تقدیر جدید بلا تعین میگویند چهارم معین نه کردن ایشان

است قرینه را که دال باشد بر محذوف در مفرغ و پنجم مذهبی است

که رفته اند بدان بعض علما بر اینکه مستثنی سکوت کرده شده است

نعم اذا كان المفرغ ظرفا او شبهه نحو ما دعاء الكافرين الا في ضلال ولا حول ولا قوة

الا بالله فالمقدر فيه امران الاول موجود و ما يماثله من الالفاظ العامة ليتعلق

به الظرف وشبهه والثاني المستثنى منه وهو المفرغ من الظرف وشبهه وعدله

في الزعم نحو ما دعاء الكافرين الا في ضلال وغيره من الهداية الا في ضلال ولا حول

ولا قوة موجود بالله ولغيره الا بالله آري هرگاه باشد مفرغ ظرف يا شبه ظرف مانند

هيچ نيست دعاء كفار مگر در گمراهي ونيست طاقت وقوة مگر بخدا پس مقدر

در ظرف وشبه ظرف دو امر مي باشد يكي لفظ موجود و هرچه مثل آن

باشد از الفاظ عامه تا كه متعلق شود ظرف وشبه آن بدان لفظ دوم

مستثنى منه وآن مفرغ ست كه عبارتست از ظرف وشبه ظرف

وعكس مفرغ در گمان مخاطب مانند نيست دعاء كافران كاين در

گمراهي وغير گمراهي كه هدايت ست مگر در گمراهي يعني در هدايت و

گمراهي هر دو ثابت نيست صرف در گمراهي ست ونيست طاقت

وقوت موجود بخدا وبغير خدا مگر بخدا واما اذا كان المفرغ غيرهما نحو لا اله

الا الله وغيره من الامثلة المذكورة فلا يجوز فيه تقدير موجود او ممكن لعدم

احتياجه الى المتعلق وكون الموجود خلاف مقتضى القصر وسيجي

دو امر یا دو وصف باشد مثلا اذا توهم احد ان زیدا کاتب وشاعر او ابهم

بینهما او تخیل بالعکس ای لیس بکاتب فرد زعمه بما زید الا کاتب بالافراد او بالتعیین

او بالقلب فانظر نظر الانصاف ان المحذوف ما هو والقرینة علیه ما هی

مثلا وقتیکه گمان کرد کسی اینکه زید کاتب وشاعر ست یا ابهام کرد میان هر دو

صفت یعنی کاتب ست یا شاعر یا خیال کرد بالعکس یک صفت یعنی کاتب نیست پس

رد کرده شد گمان مخاطب باین کلام نیست زید مگر کاتب بقصر افراد در صورت

گمان هر دو صفت یعنی کاتب وشاعر بقصر تعیین بر تقدیر اشتباه در یکی از هر دو صفت

یا بقصر قلب در حال گمان نقیض یک صفت پس ببین بدیده انصاف اینکه تحقیق

محذوف چیست وقرینه بر محذوف چیست ان قرینه فالمحذوف

فی المثال المذکور افرادا وتعیینا ما زید کاتب وشاعر الا کاتبا وقلبا ما زید لیس

بکاتب الا کاتب فالقرینة علیه هو الزعم السابق دون شیء اخر پس محذوف در مثال

ذکر کرده شده از روی قصر افراد وقصر تعیین همین ست که نیست زید کاتب وشاعر مگر

کاتب ست واز روی قصر قلب محذوف همین ست که نیست زید غیر کاتب مگر کاتب پس

قرینه بران محذوف همان گمان سابق ست نه چیز دیگر دان لم تثق بالمثال

المذکور فانظر الی الکتاب المجید مثال القصر افرادا نحو قوله تعالی لا علم لنا الا ما

لو کان جوابا لاستفهام ای الغیر الله قوة فاجیبت لا قوة الا بالله ای

لاقوة بالله ولغیر الله الا بالله مثال قصر از روی تعیین مثل قول خدا تعالی

است چیزیکه خواسته است خدا نیست قوت مگر بخدا اگر باشد این قول جواب

برای استفهام اینکه ایا بجز خدا قوتی هست پس جواب داده شد نیست توانای

مگر بخدا یعنی نیست توانائی بخدا و بغیر خدا مگر بخدا فلن نزیدکم الا عذابا ای فلن

نزیدکم عذابا ورحمة الا عذابا ما قلت لهم الا ما امرتنی ای ما قلت لهم بما امرتنی و

غیر ما امرتنی الا ما امرتنی و دیگر اینکه پس نخواهیم افزود شما را ای کافران مگر عذاب

یعنی نخواهیم افزود عذاب رحمت هردو مگر صرف عذاب آیت دیگر اینکه نگفتم برای

قوم خود مگر انچه حکم کردی تو مرا یعنی نگفتم برای انها انچه حکم کردی و حکم نکردی مگر انچه

حکم کردی ما تعبدون من دونه الا اسماء سمیتموها ای ما تعبدون من دونه اسماء

محضا ای غیر موثرة الا اسماء سمیتموها وایت دیگر اینکه پرستش میکنند مشرکان

سوای خدا مگر نامها را که نام نهاده اید شما انها را یعنی عبادت نمیکنند سوای خدا

نامهای محض را یعنی غیر موثره را و نامهای موثره را یعنی چیزها را که نام شد کرده شده اند

مگر نامها را که نامیدید شما آنها را حاصلش آنکه مراد خدا از ذکر اسما چیزی ست که

موثر نباشد چنانکه بجای دیگر نیز تعریض می فرماید عبادت میکنید شما چیزی را که

ست یعنی نمیخواهید شما چیزی را که میخواهد خدا اگر همان که میخواهد خدای
قیاس کن برین آیات دیگر آیات کثیره را که در آن واقع شده است مفرغ
منقطع از روی قصر قلب ولا احتمال لقصر الافراد و التعیین الذین هما قسما
متصل فی الامثلة المذکورة لتحقق تنافی الوصفین بین البشر والملک و
بین الوحی والهوی وبین الله وغیره وبین مشیة الله وغیر مشیة الله والمنافی
لا یدخل فی المنافی الاخر فیمتنع اخراجه فلا یمکن ان یکون المستثنی متصلا افرادا و
تعیینا فی کل من الایات المذکورة و احتمال نیست برای قصر افراد و تعیین
که این هر دو نوع دو قسم مستثنی متصل اند در مثالهای مذکوره بسبب متحقق بودن
شرط قصر قلب آن منافات میان هر دو صفت ست چنانچه منافات در میان بشر
و فرشته و میان وحی و هوی و میان خدا و غیر خدا و میان خواهش خدا و غیر خواهش
خدا ظاهرست که یک ضد در ضد دیگر داخل نمیشود پس ممتنع خواهد شد اخراج
منافی در منافی دیگر زیرا که در آن داخل نیست پس ممکن نخواهد بود اینکه مستثنی
متصل باشد در حال قصر افرادی خواه تعیینی در جمله آیات مذکوره فثبت بالکتاب
المجید بعد بطلان ما ذهب الیه الاکابر من الامور الاربعة الاول ما یخالفه من امور
اربعة کون المفرغ متصلا و منقطعا کلیهما و وقوع المنقطع فی ابلغ الکلام و تعیین المحذوف

باصول عربیت وان تتبع وتجسس کلام عرب ست اگرچه مخالف باشد مر
تجویزهای علما راکه بند کرده اند قصر واستثنا را در مثالهای خیالی وخود ساخته و
فکر نکردند در مواد حدیث وقران که آن بهترین کلام وبلیغ ترین عبارتست درین
کلام دفع وحل اینست که قاعده که مخالف علمای ظواهر ست تعرض دران
قابل اعتبار نیست وجه دفع اینکه قواعد عربیه از مسلمات دین نیستند که کلام
خدا یا رسول بدان نازل شده باشد بلکه چنانکه علمای پیشین از تتبع کلام
عرب وکلام الهی استخراج واستنباط کرده اند اگر شخص دیگر نیز مطابق ان بموجب نقضت
دیگر اقوال مسلم الثبوت اهل بلاغت وعربیت امری معین ومشخص نماید رد و
انکار ان بدون اینکه شاهدی از قران وحدیث یا کلام بلیغ دیگر بیارند
نمیتوانند شد واما الامر الخامس فهو ما ذهب الیه بعض العلماء ان المستثنی مسکوت
عنه ولیس الحکم الا فی جانب المستثنی منه فهو ایضا باطل والحق فیه ان الاستثناء
بعد الایجاب للنفی وبالعکس واما امر پنجم دان این ست که رفته اند بسوی آن
بعضی علما از اینکه مستثنی سکوت کرده شده است ازان ونیست حکم مگر در جانب
مستثنی منه پس این امر پنجم نیز باطل ست وحق دران این ست که تحقیق استثنا
بعد ایجاب برای نفی میباشد وبعد نفی برای ایجاب والا لایکون کلامه سبحانه

الواضع ثانيا ما يدل عليهما ابلغ منه فانه جزء ما من السلب وجزء من الايجاب

آورد ومنها الا ارو ما للاختصار نحو لبث فيهم الف سنة الا خمسين عاما وما محمد الا رسول

وما ارسلناك الا رحمة للعالمين فاستراح من التكرار وتحقيق مقام درين مطلب این ست که بدرستیکه تخصیص یعنے کلام قصرے هرگاه که بود مشتمل بر هردو حکم ایجاب وسلب وضع کرده شد برای آن در ابتدا کلامے که دلالت کند بر هردو حکم از روے صراحت مانند اینکه درنگ کرد در قوم نه صد و پنجاه سال ونه ماند در میان انها پنجاه سال و مانند اینکه نیست محمد بری از هلاکت وهست محمد رسول ومثل آنکه نفرستادیم ما ترا عذاب برای عالمیان وفرستادیم ترا رحمت برای عالمیان پس اراده کرد واضع در مرتبه ثانی چیزے را که دلالت میکند بر هردو حکم بلیغ تر از کلام سابق یعنی بر هردو جمله موجبه وسالبه مذکوران پس گرفت یکی جزء را از سلب وجزء دیگر را از ایجاب وآورد درمیان هردو جزء لفظ الا برای قصد اختصار همچو درنگ کرد درمیان انها هزار سال مگر پنجاه سال ونیست محمد مگر رسول ونه فرستادیم ترا مگر برای رحمت عالمیان پس

راحت یافت واضع باین اختصار از تکرار فیکون کلامه سبحانه ابلغ من کلام البشر

المذکور فی الامثلة الثلثة سابقا وقد طول الاکابر فی السکوت والتکلم بالا

شک رفع آن دیگر اینکه نیست فساد و نیست فسق و نیست جنگ در حج
دیگر اینکه و نیست جبر در دین دیگر اینکه نیست نیکی در بیشتر از مشوره های
مردم مگر کسے که حکم کند بخیرات یا امر نیک یا صلح در مردم حاصل آنکه
مشوره که سوائے امور مذکوره میباشد دران خیر نیست و اما شبیه
نحو لا علم و لا طاقة لنا و اما مثال شبیه ظرف مانند نیست علم ثابت برائے ما
و نیست توانائی ثابت برائے ما و الثانی المفرغ نحو قوله تعالی لا عاصم الیوم
من امر الله الا من رحم و لا اله الا الله و لا اله الا انت سبحانک و لا اله الا هو
و لا اله الا انا و لا اله الا هو الحی القیوم و لا اله الا هو رب العرش الکریم و مرفوع
دوم استعمال لا استثنی مفرغ ست مانند قول خدائے تعالی نیست
نگہدارنده امروز از حکم خدا مگر آنکس که رحم کرد یعنی خدا تعالی که رحیم
و مثل نیست موجودے مگر الله و هیچ نیست معبودے مگر تو پاکے ست برائے
تو و همچنین نیست معبودے مگر او و همچنین نیست معبودے مگر من و نیست معبودے
مگر او تعالی که حی و قیوم ست و نیست معبودے مگر او که صاحب عرش بزرگ
ست و قوله علیه السلام لا خیر الا خیرک لا طیر الا طیرک و نحو قول معروف
لا فتی الا علی و لا سیف الا ذو الفقار و اما نحو قوله سبحانه

موجود او ممکن لعدم القرینة علیه و اما محذوف در مفرغ که ظرف و شبه ظرف
نباشد همان خاص متعدد ست که گمان کرده است آنرا مخاطب آن متعدد
عبارت ست از دو چیز یکی مفرغ و دیگر عدیل آن در افراد و تعیین یعنی متعدد
که محذوف میباشد مخصوص ست در دو قسم قصر که افراد و تعیین باشد و محذوف
صرف عکس مفرغ میباشد یعنی یکی از دو امر یا دو وصف در قصر قلب سبب
بودن آن مفرغ کلام قصری و کلام قصری دفع میکند گمان سابق را هرچه
در ذهن مخاطب گذشته باشد نه موجود یا ممکن لسبب بودن قرینه بران
چرا که نیست قرینه مگر گمان مخاطب فالقرینة علیه هو الزعم السابق کما مر دون
شیء اخر ای لاخیر خیر ان خیرک دخیر غیرک اولاخیر الفراد ضربان خیرک ا خیر غیرک
و قس علیه لاطیر الاطیرک و کک لافتی الا علی و غیره الاعلی و لاسیف الا ذو الفقار و غیره لا ذو الفقار
لقرینة الزعم دون موجود او ممکن لعدم القرینة علیه پس قرینه بر محذوف همان گمان سابق
است چنانکه گذشت نه چیز دیگر پس تقدیر و صفان در حدیث لاخیر
الی آخره این ست که نیست خیر دو نیکی نیکے تو و نیکی غیر تو و تقدیر امران
انکه نیست نیکی دو امر یا دو قسم یکی تو و نیکی غیر تو مگر نیکی تو و برین قیاس
کن لاطیر الاطیرک و همچنین قول لافتی الی آخره یعنے بیشتر خوان و علی

مفرغ چنانکه در دیگر مفرغ بامی شود پس تقدیر محذوف در قول لا حول و لا قوة الا بالله
اینست لے لا حول و لا قوة کاین بالله وبغیره الا بالله وقس علیه ما شاء الله
قیاس کن بر قول مذکور ما شاء الله لا قوة الا بالله و اما ذکر خبر لا بدون
المفرغ والظرف وشبه تعلیل نحو قوله علیه السلام لا اله غیرک وقوله سبحانه
فی الدعاء السریانی لا شی مثلک وقول المادح فی القصیدة مصرع لا طیب یعدل
تربا ضم اعظمه و اما مذکور بودن خبر لای نفی جنس سوائے مفرغ و ظرف و شبه ظرف
پس کمتر آمده ست مثل قول پیغمبر علیه السلام نیست معبودی غیر تو و دیگر قول خدای
تعالی که در دعاء سریانی واقع است نیست چیزی مثل تو و قول مداح در قصیده
بود نیست هیچ خوشبوی که برابری کند با خاکی که ضم کرده است استخوانهای آنحضرت
صلعم پس لفظ غیرک و مثلک و یعدل خبر لای نفی جنس واقع است و چیزی عدم
اقوال بجای خبر محذوف نیست کسانیکه در لا اله غیرک تقدیر خبر میکنند بمقتضای
نافهمی ست فعلم بهذا التحقیق ان جهة کثرت حذف خبر لا قیام قرینة علیه وسد شئ مسده
فلو ذکر بعد قیام القرینة یکون لغوا و لو ذکر بعد سد شئ مسده لا یکون له اسناد
سادا فیلزم خلاف وضعه لهذا وجب حذفه پس دانسته شد در تحقیق مذکور
بدرستیکه وجه بسیاری حذف خبر لا قایم بودن قرینه ست بران خبر و قایم کردن

از افعال عامه مانند لفظ موجود حاصل بحسب دلالت کردن نفی بر خبر مانند لا اله الا الله یعنی نیست معبودی موجود مگر الله تمام شد قول جامی قدس سره السامی

وجه البطلان ان فی هذا البیان خمسة اغلاط الاول انه آورد مثالا لنفی صفة الجنس من تلقاء نفسه وحکم بانحصار نفی لا فی صفة الجنس ولم ینظر الی ابلغ الکلام

وهو کتاب الله العزیز العلام انه مملو من نفی الجنس بلا هذه کما مر من الامثلة القرآنیة اذ لا معنی لنفی الجنس الا نفی وجوده وسبب بطلان قول جامی قدس سره السامی نیست بدرستیکه در بیان جامی علیه الرحمه پنج غلطی است اول آنکه آورد جامی مثالی برای نفی صفت جنس از خیال خود و حکم کرد بر انحصار نفی لا در صفت جنس و نظر نکرد بطرف بلیغ ترین کلام که آن کتاب خدای غالب و توانا ست که تحقیق کتاب مجید پر است از نفی جنس بهمین حرف لا چنانکه گذشت از امثله قرآنی همچو لا ریب فیه الخ زیراکه نیست معنی نفی جنس مگر نفی وجود جنس والنفی

المقدر فی کل من لا ریب فیه ولا رفث ولا فسوق ولا جدال فی الحج ولا اکراه

فی الدین ولا خیر فی کثیر من نجویهم ولا علم لنا ولا طاقة لنا هو الموجود ومثله فلا هذه

لنفی جنس الریب والفسوق والجدال والاکراه والخیر والعلم والطاقة دون صفته

اذ لو آرید نفی جنس الرجل لقیده دون صفته فلا یقال لا رجل موجود فهو یدل علی نفی

ف الغلط الثالث انه خصص لا لنفی صفة الجنس فقدر موجود فی لا اله الا الله

موجود في لا اله الا الله بديهي ان نفي وجود الاله هو نفي الجنس نفسه دون صفة
اذ مرتبة الصفة متاخرة عن مرتبة وجود الجنس في غيره فنفي وجود الاله هو نفي نفسه
دون صفته وغلطي سوم اينست بدرستيكه با وجود مخصوص كردن جامي
قدس سره حرف لا را براے نفي صفت جنس مقدر كرد موجود را
در لا اله الا الله وظاهر ست كه نفي وجود معبود عين نفي ذات معبود است
نه نفي صفت آن زيرا كه مرتبه صفت متاخر است از مرتبه ذات
جنس در زعم جامي قدس سره اما نزد محققين ذات جنس و وجود
جنس يكيست پس وجود نزد ايشان از صفات نباشد والرابع
تخصيص كثرة حذف الخبر بالعام غلط محض اذ قد عرفت في كل المفرغات
القرانية وغيرها المذكورة ان المحذوف هو الخاص من المفرغ وعليه
القرينة الزعم غلطي چهارم مخصوص كردن بسياري حذف خبر در افعال
عامه است زيرا كه بتحقيق دانستي در هر يك از مفرغات قرآني و غير قرآني كه
مذكور گشته بدرستي كه محذوف دران همان خاص است از مفرغ و دليل آن
بدلالت قرينة گمان مخاطب ولا يجوز تقدير موجود وما يماثله في شيء من
اقواله سبحانه لا اله الا الله ولا اله الا انت سبحانك ولا اله الا هو ولا اله

المعبود والدليل على الاشتراک اللفظي انه لا يستعمل في كل من معنيه
الا بالقرينة كلفظة بعين و كل نجيم در تحقيق لفظ اله و كلمه الا است بدانكه
به تحقيق لفظ اله اطلاق كرده ميشود صرف باشتراک لفظي بر دو معني يكي
ذات باري تعالى و دوم ممكن موجود معبود و دليل بر اشتراک لفظي نيست
بدرستيكه استعمال كرده نميشود اله در هيچيک از دو معني خود مگر بقرينه كه دال باشد
بر معني مراد و اشتراک لفظي عبارت از همين است كه براي يک لفظ معني متعدد باشد
و مستعمل نگردد در هيچيک از ان بدون قرينه همچو لفظ عين كه موضوع است
براي آفتاب و چشمه و زر و ركبه وغيره و بمناسبت مقام معني مراد فهميده
ميشود و همچنين است لفظ اله نحو قوله تعالى ما تعبدون من بعدي قالوا نعبد
الهک واله ابائک ابرهيم و اسمعيل و اسحاق الها واحدا فانه مستعمل
في الحق تعالى شانه بقرينة الاضافة والتوصيف بالوحدة وقالوا لا تذرن
الهتكم فانه مستعمل في الممكن المذكور من الاصنام بقرينة الجمع والاضافة
مانند قول خداي تعالى حكاية از يعقوب عليه السلام چه چيز را خواهيد پرستيد
پس از من گفتند فرزندان يعقوب خواهيم پرستيد خداي ترا و خداي جد و پدر
ترا كه ابراهيم و اسمعيل و اسحاق هستند چنان معبود كه يگانه است بدرستيكه لفظ اله

الاشتراک اللفظي

علما در حمل کردن ایشان لفظ اله را بر مشترک معنوی یعنی معبود مطلق که شامل باشد واجب و ممکن هر دو را و حمل کردن بعضی اله را بر معنی معبود بحق یا واجب از روی حقیقت و بر معبود باطل یا ممکن از روی مجاز زیرا که هرگاه ثابت شد اشتراک لفظی بدلیل استعمال بقرینه باطل شد اشتراک معنوی و بودن اله بمعنی حقیقی در بعضی جا و بمعنی مجازی او در بعضی جای دیگر و ایضا اذا تحقق الاشتراک اللفظی فلا بد من توحید المراد من المذکور فی المدلول وهو لا اله الا الله و اولیته فی الوجوب فقط و الامکان فقط او علی الاختلاف بینهما فیهما لا یصح التقریب اصلا او علی الخصوص من طرف و العموم من طرف اخر لا یتم ایضا فلیتامل چون متحقق شد اشتراک لفظی پس ناگزیر است از متحد گردانیدن معنی مراد از لفظ اله که مذکور است در مدلول یعنی لا اله الا الله و در دلیل ان یعنی لو کان فیهما الهة الا الله لفسدتا در وجوب صرف یا امکان صرف خلاصه اینکه لفظ اله که در کلمه طیبه مذکور است و در دلیل آن نیز واقع است ناگزیر است که معنی ان در هر دو جا یکی باشد خواه ممکن خواه واجب انتهی زیرا که بر تقدیر اختلاف در امکان و وجوب در مدلول و دلیل آن درست نخواهد شد تقریب هرگز و تقریب در مناظره گذرانیدن دلیل است موافق مدعا و وجه درست نیامدن تقریب همین است که اگر در کلمه نفی اله ممکن است و در دلیل مذکور مثلا لزوم فساد بر تقدیر تعدد اله واجب باشد پس از بطلان تعدد واجب نفی ممکن چگونه خواهد شد

وقس علیه تعیین المراد من المنکور فی سایر الادلة المذکورة فی الکتاب

المجید علی التوحید واذا تعیین المراد من المنکور المذکور فی الادلة وهو ممکن فقط من

الاصنام وغیرهم تعیین المراد من المنکور فی المدلول ایضا اذ الا لا ینطبق احدهما

علی الاخر کما عرفت   وقیاس کن بر آیه مذکوره معین بودن مراد از اله در باقی

دلایل ذکر کرده شده که قران مجید بر توحید وچون معین شد مراد از اله مذکور فی

الدلایل یعنی ممکن صرف از بتان وغیره معین شد مراد از اله که در مدلول مذکور است

نیز واگر در هر دو جا مراد مختلف باشد منطبق نخواهد شد یکی بر دیگری چنانکه دانستی

در سابق فبطل ما قال الاکابر من ان المراد من الاله فی لا اله الا الله الواجب

تعالی شانه او المستحق للعبادة تاویلا او وضعا عرفیا لان لا اله الا الله محکم والمحکم ابای

عن التاویل بل یکفر مادوله والوضع العرفی لا یثبت بمجرد الوهم بل بالقطع ولا قطع

لارادة المستحق من المنکور فی شیء من الکتاب والسنة پس باطل شد

آنچه گفتند علمای اکابر ازینکه مراد از اله در کلمه طیبه واجب تعالی است

یا مستحق العبادة است از روی تاویل یا وضع عرفی بوجه بطلان اینکه لا اله الا الله

آیه محکم است ومحکم ابا میکند از تاویل بل کافر میشود تاویل کننده آن پس تاویل

دران گنجایش ندارد ووضع عرفی ثابت نمیشود از مجرد وهم یعنی قیاس

انما هی التی انتم لها عاکفون و لا تذرن آلهتکم و لا تذرن ودا و لا سواعا
و لا یغوث و یعوق و نسرا و قس فهذه الاقوال بدلالة المقام و مقتضی الحال
تدل دلالة قطعیة علی ان المراد من المنکر بهم الاصنام و الاوثان فالصنم و الوثن
و التمثال و الاله بمعنی واحد ههنا فارادة المستحق من المنکور وضعا عرفیا دعوی
بلا بینة فلا یسمع اصلا و قیاس کن بر آیات مذکوره این آیات را یکی اینکه
بگو ای محمد که ای کافران عبادت نمیکنم من چیزی را که می پرستید شما پس
چیزی که انرا عبادت میکردند مشرکان همین اصنام منحوته بودند و همچنین قول
خدای پاک حکایة از ابراهیم علیه السلام آیا میگیرید شما بتان را معبود غیر خدا
و دیگر اینکه خدایا دور دار مرا و فرزندان مرا از اینکه عبادت کنیم اصنام را دیگر
اینکه پرهیز کنید ناپاکی را که عبارت از بتان است و دیگر اینکه چیست این تصویرها
که شما برای انها گوشه گرفته اید دیگر اینکه هرگز نگذارید معبودان خود را که بخز خلق
هستند و نخواهید گذاشت ود و سواع را و یغوث را و یعوق را و نسر را که
نام بتان است و قیاس کن براین دیگر آیات را که در ان لفظ اله آمده پس
این همه اقوال بدلالت مقام و خواهش حال مخاطب موافق استعمال لغات
میکنند از روی دلالت قطعی بر اینکه مراد از آلهه همین بتان منحوته اند پس لفظ صنم و وثن

حمل الكلمة على الكذب او على ما لا دلالة لها عليه اذ المنكر لا يخلو اما ان
يراد منه الممكن فقط او الواجب فقط على الاول يصير معناها لا اله من الالهة
الممكنة من الاصنام وغيرهم موجود الا الله فكذبه ظاهر اذ الاصنام موجودة
اما از وجوه عقليه وجه اول آنكه مرسيتكه تقدير موجود يا ممكن مستلزم است
حمل كلمه را بر كذب يا حمل آن بر معنى كه نيست دلالت براى كلمه بر آن معنى زيراكه
اله منكر از دو حال خالى نيست يا آنكه مراد گرفته شود از آن صرف ممكن
يا صرف واجب بر تقدير مراد داشتن ممكن خواهد بود معنى كلمه طيبه كه نيست
معبودى از معبودان ممكنه از اصنام وغيره موجود بجز خداى تعالى پس
كذب اينمعنى ظاهر است زيراكه اصنام وغيره ممكنات البته موجود هستند
پس نفى آن چگونه درست باشد وعلى الثاني لم يكن المستثنى منه متعددا
ولو اول في المنكر على عموم المجاز وقيل ان ما يسمى من الله وغيره او
ما تزعمونه مستحقا من الله وغيره من الاصنام ليس بموجود الا الله فكذبه
ايضا ظاهر ولو خصص بعد التاويل وقيل ان المستحق ورا الاصنام من الله
وغيره ليس بموجود الا الله فصدقه مسلم لكن لا دلالة للكلام عليه ولا يفهم منه صريحا
نفى استحقاق الاصنام الا كناية وهو بعيد عن البلاغة وبر تقدير ثانى يعنى مراد

الوجه الرابع

ثابت گشته بدرستیکه مخاطب گمان میکند که معبودان ممکنه غیر خدا هستند
پس تقدیر موجود یا ممکن خلاف گمان مخاطب است زیراکه غیریت الربا
خدا چیز دیگر است و موجود بودن یا نبودن خدا امر آخر و محذوف لفظی از
موجود خواه ممکن حاصل است برای مستثنی منه که ضمیر مستتر است خود مستثنی
منه نیست بلکه مستثنی منه ضمیر مذکور است که راجع است بطرف آله منکور
پس درین صورت مستثنی منه متعدد معنوی شد نه لفظی و دانستی که ناگزیر
است در مفرغ از تعدد لفظی والثالث ان العقل یابی عن قبول اختلاف
المحذوف نوعا فی نوع واحد من الکلام والمفرغ نوع واحد منه فتقدیر موجود
او ممکن فی بعض دون الآخر خلاف العقل وجه سوم از وجوه عقلیه اینکه
بدرستیکه عقل انکار میکند از قبول کردن اختلاف محذوف از روی قسم
در نوع واحد از کلام و مستثنی مفرغ یک قسم است از کلام پس تقدیر
موجود یا ممکن در بعضی مقام نه در بعض دیگر خلاف عقل است حاصلش اینکه
تقدیر مجوزه علمای ظواهر در بعض قسم مفرغ درست می آید و در بعض دیگر درست
نمی آید و قواعد بلاغت کلی می باشد در جمله مواد آن قسم کلام جاری می شود
چنانچه تقدیری که جناب مولانا در مفرغ بیان فرموده اند هیچ ماده از مواد

حکم میکند قول مذکوره به باطل بودن تقدیر موجود یا ممکن زیراکه قول لا اله
الا الله خالی نیست از اینکه نزد علما کلمه طیبه یا از قبیل قصر صفت بر موصوف
است یا بالعکس ان بر تقدیر محذوف بقول اهل بلاغت امر ان
خواهد بود یا وصف ان یعنی نیست اله دوام خدا و غیر خدا یا نیست آله دو
وصف خدا و غیر خدا نه تقدیر موجود یا ممکن که خلاف بلاغت است

والسادس ان القصر عبارة عن عدم تجاوز المقصور عن المقصور علیه
الی غیره لا عن نفی وجوده اصلا فتقدیر موجود ینبئ عن نفی وجوده اولا او
استلزم عدم تجاوزه ثانیا وجه ششم از وجوه عقلیه اینکه بدرستیکه
قصر عبارت است از تجاوز نکردن مقصور از مقصور علیه بطرف غیر
مقصور علیه نه از نفی وجود مقصور علیه هرگز پس مقدر کردن لفظ موجود
خبر میدهد از نفی وجود اله اولا اگرچه نفی وجود اله مستلزم است تجاوز
نکردن اله را از حد ثانیا حاصلش اینکه کلمه طیبه کلام قصری است و مقتضای
قصر انیست که اله مقصور بنده باشد بر الله مقصور علیه یعنی در غیر خدا یافته
نشود و مقصود متکلم در کلام قصری همین قدر میباشد که مقصود از مقصور
علیه تجاوز نیست نه اینکه مقصور وجود یا امکان ندارد پس بمقتضای

میباشد مگر وقتی که نباشد مفرغ از قسم ظرف یا شبه ظرف پس مقدر
در ان دو چیز است اول لفظی از الفاظ عامه مثل موجود یا حاصل برای
تعلق ظرف وشبه ظرف بدان دوم امران یا وصفان بجهت گردانیدن
آن مستثنی منه چنانچه گذشت تفصیل ان در لا علم لنا و لا طاقة لنا و اما مقدر
کردن لفظ موجود در مثل لا فتی الا علی پس نخواهد رفت بسوی ان عقل هیچکس
مگر ذهن احمق که همچو خر باشد نه ذهن شخص بلیغ یا خبر اذ البلیغ ینظر الی القرینة و
لا قرینة الا علی المستعد والمزعوم المدفوع من علی وغیره وذو الفقار وغیره
من السیوف لا علی الموجود او الممکن زیرا که بلیغ با خبر نظر میکند بسوی قرینه
که قرینه چه قسم محذوف میخواهد و نیست قرینه مگر بر مستعد و گمان کرده شده
و دفع کرده شده از علی و غیر علی در لا فتی و ذو الفقار و غیر ذو الفقار از
شمشیر یا در لا سیف و نیست قرینه بر موجود یا ممکن هرگز و منشا غلط الاکابر
تقدیر موجود فی لا اله الا الله وغیره من القول المعروف انهم لما رأوا الشهرة
تقدیر موجود فی خبر لا فی الظرف وشبهه حکموا ان خبر لا التی وقع فی المفرغ
بلا ظرف ایضا کک ولم یشعروا انه لا بد للمحذوف من القرینة ولا قرینة
علی تقدیر موجود فی المفرغ و قرینة الزعم یأبی عن تقدیر موجود او ممکن و

یا غیر مفرغ پس انکه غیر مفرغ است متعلق میباشد بعاملی که متعلق است
بدان مستثنی منه مذکور و مفرغ نیز متعلق میباشد بخبری که متعلق است
بدان محذوف بسبب قائم بودن انخبر بمقام محذوف پس نیست
احتیاج برای مفرغ بجهت تعلق بسوی غیر عامل خود از افعال عامه یا خاصه
پس مقدر کردن لفظ موجود در کلامی که واقع است دران مفرغ میخواهد
قرینه را و نیست قرینه بران پس باطل شد تقدیر موجود در مفرغ که
سوای ظرف و شبه ظرف باشد پس یاد گیر این منشاء غلطی را تا
واقع نشوی در غلط و اما النقل اولا فلان قوله علیه السلام لا اله غیرک
تفسیر للکلمة الطیبة و لا احتمال لتقدیر موجود فیه لان غیرک بالرفع خبر مذکور فلا
یقال ان الخبر محذوف و غیرک بمعنی سواک صفة للاله لان رفعه یابی
عن کونه صفة للمنکور المنصوب و اما از وجوه نقلی بر بطلان تقدیر موجود
یکی انکه بتحقیق قول پیغمبر علیه السلام که لا اله غیرک است تفسیر است
برای کلمه طیبه و نیست احتمال برای مقدر کردن موجود دران زیراکه
لفظ غیرک بحالت رفع خبر مذکور است پس نگوید کسی انکه خبر محذوف
است و غیرک بمعنی سواک صفت است برای اله زیراکه رفع لفظ غیر

الموجود غير الله وكل اله ممكن موجود الله فنقيض السالبة الكلية الايجاب الجزئي
اي بعض الاله الممكن الموجود غير الله ونقيض الموجبة الكلية السلب
الجزئي اي بعض الاله الممكن الموجود ليس بالله والايجاب الجزئي والسلب
الجزئي ايضا متلازمان اذ السالبة البسيطة المذكورة بعد وجود الموضوع ترجع
الى الايجاب الجزئي المذكور وصل هفتم دربيان انكه معنى است بدرستيكه
كلمه طيبه راجع است بسوى دو كلمه متلازمه يكى سالبه كليه ودوم موجبه كليه
يعنى نيست چيزى از معبود ممكن موجود غير خدا وهر معبود ممكن موجود خداست
پس نقيض سلب كلى ايجاب جزئى است يعنى بعض اله ممكن موجود
غير الله است ونقيض ايجاب كلى سلب جزئى است يعنى بعض معبود
ممكن موجود نيست خدا وايجاب جزئى وسلب جزئى نيز متلازم هستند زيراكه
سالبه بسيطه مذكوره يعنى لا شيء من الاله الممكن الموجود بغير الله بعد وجود موضوع
رجوع ميكند بسوى ايجاب جزئى مذكور يعنى بعض الاله الممكن ليس بالله
فلا يرد ان يشكل قوله سبحانه لو كان فيهما الهة الا الله لفسدتا على نقيض المط
لعدم اشتماله على عين المط اذ الدليل على هيئة القياس الاستثنائي ولا بد
من اشتماله على نفس المط اي لا اله الا الله او نقيضه وليس مشتملا على

بر ذو صنع اصلى ازو حاصل كلام آنكه لو كان فيهما الهة الخ از دلايل لا اله الا الله است و دليل مذكور بر صورت قياس استثنائى است مشتمل است بر نقيض لا اله الا الله وان بعض الاله غير الله است وجه اشتمال اينكه نقيض لا اله الا الله و دليل مذكور باتفاق جمله علما يعنى غير الله است پس دليل مذكور در بيان صورت

وهو بعض الاله موجود دون كلها لان نقيض المط مركب من ايجاب جزئي وهو

بعض الاله موجود وسلب جزئي وهو الله ليس بموجود فالدليل مشتمل على ايجاب

جزئي لا على سلب جزئي لما علمت الا في الدليل على غيره دون الاستثناء بوجه

غلطی علما در رجوع کلمه انیست که در رستیکه علما گمان کردند که تحقیق کلمه طیبه

رجوع میکند بسوی سالبه کلیه و موجبه جزئیه یعنی نیست چیزی از معبود موجود

و الله موجود است پس نقیض سالبه کلیه موجبه جزئیه است و ان بعض الاله

موجود و نقیض قضیه دوم یعنی موجبه جزئیه الله لیس بموجود است و نیست تلازم

درمیان هر دو نقیض مذکور تا که بی نیاز گرداند ذکر یک نقیض در دلیل از ذکر

نقیض دیگر پس دلیل مذکور بر مذهب علما مشتمل است بر یک جزو نقیض مط

و آن بعض الاله موجود است نه بر کل نقیض زیرا که نقیض مط یعنی کلمه مرکب

است از ایجاب جزئی که بعض الاله موجود است و از سلب جزئی که الله لیس

بموجود است پس دلیل مشتمل است فقط بر ایجاب جزئی که بعض الاله موجود

است و نیست مشتمل بر جزو ثانی نقیض که الله لیس بموجود است نسبت حمل

کردن علما لفظ الا را در دلیل بر غیر نه استثنا یعنی الا را مجاز ابمعنی غیر میگویند

و بر معنی حقیقی که استثنا است حمل نمیکنند او حمله على الاستثناء لا يحتمل

بود دلیل مذکور بر هر دو جزو نقیض مطلق

فوت خواهند شد معبود زیرا که خواهند معنی

دلیل اینکه اگر باشند در زمین و آسمان

معبودان و نباشد الله موجود در آن هر دو فساد

خواهند شد زمین و آسمان پس در فساد

این معنی بدیهی است زیرا که فهمیده میشود

از آن لزوم فساد زمین و آسمان بتقدیر

موجود بودن معبودان و نه بودن خدا

پس نیست دلالت مر دلیل مذکور را

بر نفی شرکت معبودان باطله

لم یسبق له فهو ظاهر وان سیق له فان احتمل التخصیص والتاویل فهو النص

وان لم یحتمل النسخ فهو المفسر وما لا یحتمل النسخ فهو المحکم انیست مقدمه که عبارت اگر ظاهر است معنی ان وسیاق نکرده شده است کلام برای ان معنی پس اینچنین قسم را نظم ظاهر می نامند و اگر سوق کرده شده است کلام برای معنی متبادر و ظاهر و محتمل است عبارت تخصیص و تاویل را پس این قسم را نص میگویند و اگر محتمل نیست برای تاویل و محتمل است نسخ را یعنی معنی ظاهر متبادر منسوخ تواند شد بدلیل دیگر پس انیقسم را مفسر میگویند و عبارتی که معنی ان ظاهر است و قبول نمیکند تخصیص و تاویل را و احتمال نمیدارد نسخ را پس آن قسم محکم است پس در قسم محکم ظهور معنی مراد و سوق کلام بجهت ان معنی و عدم جواز تاویل و تخصیص و نسخ معتبر است ولا یخفی ان

ما یدل علی توحید الباری من الکتاب المجید والسنة یجب ان یکون محکما

اذ لا یجوز ان یکون ظاهرا لعدم السوق فیه ووجوب السوق فی التوحید

ولا نصا اذ لا یثبت التوحید قطعا ویقینا لبقاء الاحتمال فیه ولو ضعیفا ولا مفسرا

لاحتمال النسخ والتوحید مما لا یقبله اصلا فیجب ان یکون محکما مخفی مباد بدرستیکه

کلامی که دلالت میکند بر توحید خدا تعالی از قرآن مجید و حدیث شریف واجب است

که در توحید وارد اند و محکم که از حدیث شریف است یکی قول علیه السلام است
نیست معبودی غیر خدا دیگر اینکه قسم بکسی است که ذات محمد بقدرت اوست
که اگر شما خواهید انداخت دلوی را برسن بسته بسوی زمین پست ترین هر اینه
نازل خواهد شد ان دلو بر خدا پس معلوم شد که ارض سفلی غیر خدا نیست

واعلم ایضا ان المطلق فی الکتاب والسنة یحمل علی المقید فیهما ولو اختلفا

حادثة عند الشافعی رحمه الله والمطلق یحمل علی المقید ان اتفقا حادثة عند ابیحنیفة

رحمه الله فاما اذ اتفقا حادثة فنعم الاتفاق علی الحمل عندهما و بدانکه بدرستیکه
مطلق در کتاب مجید و حدیث شریف حمل کرده میشود بر مقید در ان هر دو
اگر مختلف باشند مطلق و مقید از روی حادثة نزد امام شافعی رحمه الله
و مطلق حمل کرده میشود بر مقید نزد ابیحنیفة رحمه الله اگر متفق باشند هر دو از
روی حادثة پس وقتیکه متفق شوند ان هر دو از روی حادثة پس خوش
اتفاق است میان شافعی و ابیحنیفه بر حمل کردن مطلق بر مقید نزد هر دو
حاصلش اینکه قاعده فن اصول است که هرگاه در قران یا حدیث لفظی
مذکور شود یکجا بلا قید و جای دیگر همان لفظ مقید بقیدی خاص مذکور گردد
پس امام ابوحنیفه میگویند که هرگاه مطلق و مقید اگر در یکباب است لفظ مطلق را بر

قد توهم رفع احکام بحمل المطلق علی المقید

مدفوع بان المراد من السوق فی الظاهر اعم من ان یکون الظاهر حقیقة
او حکما فالظاهر الحقیقی مثلا المطلق والحکمی المقید فالصرف عن السوق فی الظاهر
الحقیقی الی السوق فی الظاهر الحکمی لقرینة قطعیة عقلیة او نقلیة لا تخرجه عن الاحکام
وهرچه توهم کرده می شود ازینکه حمل اله مطلق بر اله مقید خارج میکند کلام را
از راندن در معنی ظاهر حقیقی پس نخواهد ماند کلام محکم زیرا که سوق در قسم ظاهر
ناگزیر است برای محکم گردانیدن حاصل سوال شود بهم اینکه اله بمعنی ظاهر
خود که سیاق کلام دران است مقید نیست بصفتی پس هرگاه مقید کرده شد
انرا بغیر الله لیس سوق کلام در معنی ظاهر نماند واین ضرور است در محکم پس
این توهم سایل دفع کرده شده است باینکه مراد از سوق در ظاهر عام است
ازینکه باشد ظاهر حقیقی یا حکمی پس ظاهر حقیقی مثلا اله مطلق وحکمی اله مقید است
پس گردانیدن از سوق در ظاهر حقیقی بسوی سوق در ظاهر حکمی لقرینه
قطعی که عقلی باشد یا نقلی خارج نمیکند کلام را از محکم بودن والا یلزم ان
لا یکون قوله سبحانه والله علی کل شیء قدیر محکما فانه ایضا مصروف بالعقل الی
شیء ممکن فالعقل یحکم بان الله لیس بقادر علی الممتنع والواجب واگر سوق
از ظاهر حقیقی بسوی ظاهر حکمی بقرینه عقلی از احکام خارج نماید کلام را لازم آید که نباشد

سبحانه وهو باطل فثبت انه من المحکمات
واکابر علما گمان کردند در سینه کلام که علیه
از آیات متشابهات است ولازم می آید
برایشان اینکه باشد برای خلق بر حکم
تعالی حجت زیرا که متشابه نیز تاویل
آن مگر خدا تعالی و پس یا علمای راسخین
نیز نمیدانند و ایمان است

و غیرها سلفا محدثین و مفسرین متفقهین و متکلمین قد اولوا اولا فی الکلمه

وثانیا فی المحذوف فانهم وان تلقوه بلسانا لکنهم نبذوه وراء ظهرهم من

حیث لم یحسبوا بالتاویل والتحریف الی ما حکم او ما مهم وتلقوا بالقول

بکلمه باطلة فی الاشراک وهی لا اله الا غیر الله تلقیا من حیث لم یشعروا

ومحکم قبول نمیکنند تاویل را وباوصف اینکه کلمه طیبه محکم قابل تاویل نیست

اکابر علما از شرق تا غرب همه خواه محدثین و مفسرین وخواه متفقهین و

متکلمین بتحقیق تاویل کردند اولا در منکور یعنی لفظ اله وثانیا در خبر محذوف

از موجود وممکن وغیره زیرا که علمای مذکور اگرچه بقبول پیش امدند کلمه را

از روی زبان لکن دور انداختند از پس پشت خود تا بحیثیکه اگاه نشدند

بر تاویل وبازگردانیدن بسوی معنی تا که حکم کرد بران وبهمهای علما پیش امدند

بقبول کلمه باطله را که در اشراک واقع است وان نیست معبودی مگر غیر

خدا از روی قلب یعنی بدان حیثیتی که اگاه نشدند بران یعنی از زبان لا اله

الا الله که دافع اشراک است گفتند وبدل معنی که موجب اشراک

است معتقد شدند وبالجمله ظهر من الوصول الثانیة المذکورة امور الاول تعیین المراد

من المنکور المذکور فی الدلول والاله هو الاصنام وغیرهم من الممکن والثانی

۵۸

تغایر بینه سبحانه و بین العالم الا اعتبارا و دیما والثانی عشر ان ما قال

العلماء فی تفسیر الکلمة وتاویله مخالف للکتاب والسنة واصول البلاغة

وموافق لاوهامهم وامر هفتم اینکه بدرستیکه کلمه طیبه مشتمل است بر دو حکم

ایجابی وسلبی پس سلب راجع ست بسوی غیر و ایجاب بسوی

خدایتعالی وامر هشتم اینکه کلمه طیبه محکم است از محکمات کتاب قبول نمیکند تاویل را

هرگز وامر نهم اینکه کلمه طیبه راجع میشود بسوی دو قضیه کلیه مشتمل از سالبه وموجبه نه بطرف

سالبه کلیه وموجبه جزئیه چنانکه زعم کرده اند علما وامر دهم اینکه کلمه طیبه نازل

شده است برای رد گمان غیریت موهومه مشرکین در میان خدا

و میان دیگر اشیاء وامر یازدهم اینکه وحدت وجود ثابت است بعقل و

نقل هر دو ونیست جدائی وتمیز میان خدای سبحانه و میان عالم مگر باعتبار

و وهمی وامر دوازدهم اینکه انچه گفته اند علما در تفسیر کلمه طیبه وتاویل آن مخالف

ست برای کتاب وسنت وقواعد بلاغت وصرف موافق وهمهای

ایشان ست قال ان وجب علینا تفسیر الکلمة الطیبة وادلتها علی ما هو مطابق

للواقع والعقل والنقل موافقا لقواعد البلاغة دافعا للوهم رافعا للشرک

الجلی والخفی مرتبطا بالآیات المحکمات والنصوص الظاهرات بلا تاویل وتخصیص

کر اله است کلی کثیر الافراد است زیراکه مراد از اله ممکن ست وافراد
ممکن بسیار اند فیرجع المفاد الی کلیتین سالبة وموجبة ای لا شیٔ من الاله
بغیر الله وکل اله هو الله فحصل التوحید بین الالهة الممکنة وبینه سبحانه بعبارة
المحکم پس رجوع میکند حاصل کلمهٔ طیبه بسوی دو قضیهٔ کلیه یکی سالبه و دوم
موجبه یعنی نیست چیزی از معبودهای ممکن غیر خدا و هر معبود ممکن عین
خداست پس حاصل شد عینیت میان معبودان ممکنه و میان او تعالی
بعبارت نص یعنی کلمهٔ طیبه واذا حصل التوحید المذکور حصل التوحید بین سایر
الاشیاء وبینه سبحانه بدلالة المحکم اذ لا فارق بین ممکن وممکن آخر فحصل من
الجمع بین العبارة والدلالة لا موجود مطلقا الا هو وغیره جزءا او کلا خبر یا
او کلیا محسوسا او معقولا حسنا او قبیحا الا الله المعبر بالفارسیة همه اوست
و هرگاه حاصل شد توحید میان معبودان ممکنه و خدا نیز حاصل شد توحید
میان دیگر اشیا و میان خدای سبحانه بدلالت محکم یعنی دلالة النص زیراکه
نیست فرق کننده در میان یک ممکن که معبود باشد و ممکن دیگر که معبود
نباشد پس حاصل شد از جمع کردن در میان عبارة النص و دلالة النص
حکم عام باین معنی که نیست موجود علی الاطلاق الا او باشد یا غیر ان جز باشد

متعلق علیها ای علی لا اله الا الله قوله علیه السلام لا اله غیرک

خدای سبحانه از روی عبارة النص ثابت شد توحید میان غیر معبود ان
ممکنه و میان خدای سبحانه باعتبار دلالة النص زیراکه نیست فارق میان
ممکن معبود و میان ممکن دیگر غیر معبود وجه التفسیر انه لا فارق بین الحدیث
وبین السالبة المفهومة من لا اله الا الله الا بزیادة شی ومن والالف
واللام فی الموضوع وبزیادة الباء فی المحمول فیها فالحدیث فصیح وبلیغ والسالبة
المذکورة لیست کذلک وبالحدیث یعلم ان المحذوف فی لا اله الا الله لیس موجودا
او ممکنا علی ما توهم بل غیره ووجه تفسیر آنست که نیست فرق کننده در میان
حدیث ودر میان قضیه سالبه که مفهوم میشود از لا اله الا الله مگر زیادتی لفظ
شی وحرف من والف ولام در موضوع وزیادتی با در محمول در آن قضیه سالبه پس
حدیث مذکور فصیح وبلیغ است وقضیه سالبه مذکوره نیست فصیح وبلیغ مانند حدیث
مذکور زیراکه حدیث مذکور کلام افصح عرب است پس بحدیث مذکور معلوم شد که خبر محذوف در کلمه
طیبه نیست موجود یا ممکن موجود چنانکه توهم کرده شده است بلکه محذوف لفظ غیر الله
است ووجه تطبیق علیه قول العشق بالکبراء قدس سره واز اینجاست شیخ لا در قتل غیر حق برانده
در نگر زان پس که بعد از لا چه ماند الا الله و باقی جمله رفت * شاد باش
ای عشق شرکت سوز زفت * ووجه التطبیق ان المراد بالقتل فی قوله تیغ

پس قول مولانا روم قدس سره منطبق نمیشود مگر بر ترکیبی که گفته ایم الشرح انکه
نیست معبودی غیر او تعالی مگر الله پس حق که مرتفع شد غیر خدا شد شبیر نفی
بعبارت محکم ودلالت آن پس باقی ماند مگر خدا پس صادق آمد لا اله الا الله
باقی جمله رفت وتطبیق ایضا علی اعتقادنا قوله سبحانه حکایة عن المشرکین اجعل الالهة
الها واحدا ان هذا الشیء عجاب فانهم کانوا اهل اللسان فهموا ما هو المراد من
لا اله الا الله من القصر والحصر المقام ومقتضی الحال فالقصر والحصر لقیمة التوحید
بین الالهة وبینه سبحانه فقالوا ما قالوا من اجعل الالهة الی اخره ای عمم الالهة
الها واحدا ان هذا الشیء عجاب ونیز منطبق میشود بر ترکیبی که گفتیم در کلمه طیبه قول
سبحانه تعالی در حال حکایت از مشرکان اینکه گفتند مشرکین آیا گردانید
محمد صلعم معبودان ممکنه را خدای واحد بدرستیکه این سخن هر آینه چیز عجیب
است پس بدرستیکه مشرکان بودند اهل زبان عربی فهمیدند آنچه که آن مراد
است از کلمه طیبه از قصر وحصر بمقام ومقتضای حال پس قصر وحصر فایده میدید
توحید را در معبودان ممکنه و او تعالی پس گفتند مشرکان چیزی که گفتند اجعل
الالهة الخ ای گمان کرد معبودان ممکنه را خدای واحد بدرستیکه این معامله چیز
عجیب است وما قیل فی تفسیر هذه الآیة السعناء وکلفینا اله واحد فی حوائجنا کما یقول

قول المفسرین فی تفسیر اجعل الالهة الخ

فقط وجه سکیار مشرکین لا اله الا الله
وجه استعجاب مشرکین بقول لا اله الا الله

چگونه آله واحد میتوانند شد یا اینکه اله واحد چگونه عین معبودان کثیره خواهند بود
پس اگر مشرکان شنفاد کلمه غیرت الهیا خدای سبحانه موافق زعم خود با همدیگر
وجه استکبار و استعجاب چه بود و مبطل تاویل القاضی البیضاوی لقوله اجعل
الالهة التی کانت لهم للواحد انتهی ماصله اجعل الالوهیة المشترکة من جمیع
الالهة مختصا باله واحد ان هذا لشیء عجاب پس باطل شد تاویل قاضی بیضاوی رحمه الله
تعالی که گفت در معنی آیه مذکوره ایا گردانید محمد الوهیتی را که بود برای معبودان
خاص برای اله واحد که آن خداست حاصلش اینکه ایا گردانید محمد الوهیت
مشترکه تمامی معبودان را مختص معبود یکتا این امر هر آئینه چیز عجیب است و بطلان وجه
همان ست که در صدر گذشت و منطبق علی التوحید قول موکد بالقسم اعنی قوله صلعم
والذی نفس محمد بیده لو انکم دلیتم بحبل الی الارض السفلی لهبط علی الله ثم
قرا هو الاول والاخر والظاهر والباطن وهو بکل شیء علیم و منطبق میشود
بر توحید قول نبی ما که موکد بقسم است و آن اینکه قسم بخدائیکه ذات محمد بید
قدرت اوست بدرستی که اگر شما فرو گذارید بریسمان بسوی زمین زیرین
هر آئینه بیفتد بر خدای سبحانه بعد ازین خواند بطریق استشهاد هو الاول والاخر
الخ یعنی اوست اول و اوست آخر و اوست ظاهر و اوست باطن و او

گر پیام فرشته که فرستاده شده است بسوی او زیرا که اگر بودی سبب
ورود نزول ما ضل صاحبکم و ما غوی و هم مذکور یعنی ترک دین قوم هر آینه
وارد شدی بجای و ما ینطق عن الهوی و ما ترک عن الهوی الخ یعنی نگفته
است محمد دین قوم خود را از هوای نفس نیست آن ترک دین مگر بحکم ما تا
تا که منطبق بشود روبرو مرد و نه آنکه نازل شد بجای عبارت مذکور و ما ینطق
تا آخرش خلاصه کلام مذکور اینکه هرگاه پیغمبر خدا دعوت اسلام آشکارا کرد
و القای کلمه توحید بر مردم عرب فرمود گفتند ایشان در حق آنحضرت ضل محمد
و غوی در رد قائلین قول مذکور و النجم اذا هوی ما ضل صاحبکم و ما غوی
و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی نازل شد صاحب تفسیر القرآن
و غیره مفسران گفتند که از و النجم تا و ما غوی رد قول قریش است
که میگفتند گمراه شد محمد بسبب ترک وی دین قوم خود را و آیه و ما ینطق تا و
یوحی مثبت عصمت کتاب مجید است یعنی آنچه محمد کلام خدا را بیان میکند
آن کلام نیست مگر وحی انتهی خلاصه تفسیر مفسرین مذکورین حضرت مولانا اسمعیل
که تفسیر مذکور یعنی تخصیص اینمعنی که قریش نسبت گمراهی با آنحضرت نسبت ترک دین
دین قوم را میکردند نیز تشخیص اینمعنی که مراد از منطوق وحی قرآن مجید است

لم يحصل لنا الامن كلامه عليه السلام واذا ارتفع العصمة من كلامه ولو فيما يا تخصيص

بطل قطعية كون الكتاب كتابا فيبطل عصمة الكتاب ايضا فالتخصيص بالكتاب

يبطل عصمته ايضا فتعين ان سبب نزول قوله تعالى ما ضل صاحبكم الى الاعتقاد

صلعم قوله الحق المخصوص وهو لا اله الا الله الى قومه وهم اهل اللسان فادركوا

ما هو المراد منه من الجمع والتعينية بين الالهة وبينه سبحانه فقالوا ما قالوا من

قولهم ضل محمد وغوى لكون الجمع كمال خلاف اذ ما فهم فرد هم الله سبحانه بقوله

جواب گوييم كه بر تقدير عدم تعلق ما ينطق با كلام سابق از دو حال خالى نيست

كه مراد از منطوق يا عام از كتاب وسنت است يا خاص بر تقدير عموم وارد

ميشود بر آن آياتيكه دال بر صدور زلات از آنحضرت هستند يكى از آن

عفى الله عنك لم اذنت لهم است يعنى اينكه در گذرد خدا از تو چرا اذن دادى

براى آنها دوم يا ايها النبى لم تحرم ما احل الله لك است اى آنكه پيغامبرى چرا

حرام ميكنى چيزيرا كه حلال كرده است خدا براى تو سوم قصه اسارى بدر كه

مشهور است وسواى آن خلاصه ايراد اينكه اگر همه منطوق آنحضرت بوحى بودى

عتاب هاى مذكور چرا وارد گرديدى واگر تخصيص كرده شود مراد منطوق كتاب

مجيد چنانكه تخصيص كرده است قاضى بيضاوى پس وارد ميشود بران اولا اينكه نيست

٦٥

خدای سبحانه بقول خود که لا اله الا الله است و تخصیص قوله و ما ینطق عن الهوی ان
هو الا وحی یوحی بقوله لا اله الا الله فقط فانطبق الرد علی المردود ولیس علیه شیء من القیل
والقال المذکور و مخصوص گردانید بقول خود و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی
یوحی فقط لا اله الا الله را پس منطبق شد رد بر مردود و نیست بران چیزی از
گفتگوی مناقشات مذکوره سوال اگر کسی گوید دلیل براینکه مراد از منطوق
وحی در آیه و ما ینطق عن الهوی صرف لا اله الا الله است چیست، وجه ترجیحه ظاهرة
لورودہ اولا فی الالقاء دون باقی الکتاب والسنة ولکونه اصل الکتاب والسنة
ولبابهما فالایمان به ایمان بهما وانکاره انکار بهما جواب گویم که وجه ترجیح
و تخصیص مذکور ظاهر است بنابر وارد شدن لا اله الا الله اول در القاء بسوی
قوم نه باقی کتاب و سنت و بجهت بودن لا اله الا الله اصل الاصول کتاب و سنت
و لب لباب آن هر دو پس ایمان بلا اله الا الله عین ایمان بکتاب و سنت است و
وانکار آن بعینه انکار کتاب و سنت است خلاصه اینکه انکار مشرکین اولا از چیزی
بوده است که فارق بود میان اهل اسلام و میان ایشان و آن اقرار توحید بود اولا
و ترک عبادت اصنام بود ثانیا و متضمن این هر دو حکم نیست مگر لا اله الا الله
که جمیع انبیا مامور بودند بالقای آن بسوی اقوام خود ها و دیگر همه احکام

فرمود دعوی در آن نکرد که بحکم خدا میگویم یا منسوخی آن حکم که بمقتضای حکمت الهی

بوده است قادح عصمت باشد زیرا که ضرور نیست که نبی بغیر نزول وحی حکم

صادر نفرماید آری واجب است که آنچه بوحی معلوم نماید خلاف آن

نکند و گمان نبرد که از صدور زلات مذکوره در عصمت پیغمبر فتوری راه

یافته باشد بل صدور الزلات بعد الاخبار بها عفو و سید العصمة فی الصادر

عن مشکوة النبوة علی صاحبها الصلوة و السلام لا ان یکون قادحا اذ ا

والمعهود فیما بین الناس سترما هو المعیب و اخفاؤه فاذا اظهر احد ما یعیبه

لنفسه صورة من صدور الزلات ظهر کمال عفته و ورعه و تقواه و امانته

و عدالته و انصافه فی ما صدر منه سوی الزلات خصوصا اذا ظهر من المعصوم

الذی ثبت عصمته بالمعجزات فصدور الزلات منه هو الذی اوهمهم فی ورطة

التخصیص بالکتاب لزعمهم قدحه فی عصمته ما صدر منه من السنة نعوذ بالله من

هذا الزعم بلکه صادر شدن لغزش الا بعد خبر دادن آنحضرت بدان لغزش قوت

دهنده و تائید کننده است مر عصمت آنحضرت را در آنچه صادر شد از مشکوة نبوت

علی صاحبها والصلوة والسلام نه آنکه قادح باشد برای عصمت زیرا که رسم و عادت

میان مردم بر اخفا و پوشیدن چیزیست که موجب عیب باشد پس هرگاه اظهار کرده

تعلق ثانی با اول تغیر اسلوب مذکور لغو میشود و اما تغیر الاسلوب من الماضی
الی المضارع فلعدم تخصیص نطق لا اله الا الله منه بالماضی بل یتجدد نطقه بها
یوما فیوما للارشاد جواب گوییم که تغیر اسلوب از ماضی بسوی مضارع بجهت عدم
تخصیص نطق لا اله الا الله است از آنحضرت در زمان ماضی بلکه تازه میگردد
نطق آنحضرت هر روز بروز بنابر ارشاد و القای لا اله الا الله بسوی قوم
خود خلاصه جواب اینکه اگر بجای ما نطق رعایت جمله سابق ما نطق وارد
گشتی هر آینه صیغه ماضی دلالت کردی بر اینکه منطوق خاص همین است یعنی لا اله الا الله
در زمان ماضی بوده است و حال آنکه قول موصوف بسبیل دوام و استمرار منطوق
آنحضرت بوده است و خواهد بود پس برای این فائده از ماضی بسوی مضارع
رجوع کرده شد والله اعلم بالصواب وینطبق علی التوحید قول موکد بالقسم لنبینا
والذی نفس محمد بیده لو انکم دلیتم بحبل الی الارض السفلی لهبط علی الله ثم قرء
هو الاول والآخر والظاهر والباطن وهو بکل شیء علیم وینطبق میشود بر توحید
قول نبی ما که موکد بقسم است و آن اینکه قسم بخدای که ذات محمد است بدست قدرت
اوست بدرستی که اگر شما فرو اندازید بسته بر رسن بسوی زمین زیرین هر آینه میفتد
بر خدای سبحانه بعد از این خواند بطریق استشهاد هو الاول الآخر الخ یعنی او است

تتكلم فظاهر انه ليس في المضمون المذكور الانكار الا من جهة الجمع والوحدة
بين الارض السفلى وبينه تعالى والمخاطب ينكره شديد الانكار لكمال
استبعاده في الوهم فلهذا اكده صلى الله عليه وسلم بالقسم وظاهرست
اینکه نیست در مضمون حدیث مذکور انکار مگر از جهت جمعیت و وحدت
میان زمین و میان خدای سبحانه و بود مخاطب که انکاری کرد او را
انکار شدید بسبب کمال بعید دانستن مخاطب جمعیت مذکوره را در وهم خود
پس ازین جهت موکد فرمود مضمون مذکور را بقسم و بهمین جهت استشهاد فرمود
بآیه هو الاول والآخر الخ وعلى الاقتداء بالنبي ص في هذا المضمون قال العارف
الجامي قدس سره السامي رخ والله همه اوست ثم بالله همه اوست وزاد الجامي
ظاهرا في التاكيد على الرسول ص باذ اقسم بقسمين لان قوله باطنا مؤكد بقسمين
ايضا احدهما المذكور في كلامه ص وثانيهما المذكور في كلامه سبحانه اذ قال الله تعالى
والنجم اذا هوى ما ضل صاحبكم وما غوى اي ما ضل في افادة الجمع بلا اله الا الله
صاحبكم وما غوى فيه اي في الجمع وما ينطق قوله المخصوص لا اله الا الله عن الهوى
ان هو الا منطوقه الخاص لا اله الا الله الا وحي يوحى فاقسم الله سبحانه
بانه صلى الله عليه وسلم ما ينطق بما يلقي التكلم من قوله لا اله الا الله عن الهوى

والا لما قسم لان التاويل المذكور ليس بمنكر فضلا عن شديد الانكار فحينئذ لا يكون
كلام افصح العرب ابلغ المبلغين العوذ بالله من هذه العقيدة ونيست مراد المفسر ره
ازين قول يعني از لبسط على الله تاويل بدينوجه كه بيفتد ولو بر علم خدا وقدرت
خدا وسلطان خدا چنانكه گفت محدث ترمذي رحمه الله در تاويل حديث مذكور
اي على علمه وعلى قدرته وسلطانه وتقليد كردند اورا علماء ظواهر واگرنه يعني
اگر تاويل مذكور مراد بودي هر آئينه سوگند نخوردي مر زيرا كه تاويل مذكور نيست
انكار كرده شده چه جاي اينكه شديد الانكار باشد پس ديو قسمت لازم مي آيد
كه نباشد كلام افصح العرب ابلغ پناه بخدا از چنين عقيده وايضا لو كان مراده
التاويل المذكور لا استشهد عليه بان قدرة الله على كل شيء قدير والله بكل شيء
عليم والله غالب على امره ليكون مطابقا بالتاويل دون ان يقرأ هو الاول
والاخر والظاهر والباطن لان هذا المفسر وهو بكل شيء عليم لا دخل له في الاستشهاد
على التاويل المذكور وهو ظاهر ونيز اگر مراد آن حضرت تاويل مذكور بودي هر آئينه
استشهاد كردي بران بخواندن مثل اين آيات يعني والله على كل شيء قدير الخ
تا اينكه مطابق ميشد بتاويل مذكور نه اينكه خواند هو الاول الخ زيرا كه اين آيات
دلالة شده سوي كل شيء عليم وعلى ور استشهاد ندارد بر تاويل مذكور وان ظاهر است

غیریت آمد لازم شد کفر پس هر کس که حصر کرد خدای سبحانه را در یک چیز خاص لازم
آمد کفر وی بسبب لازم آمدن غیریت نحو قوله سبحانه حکایة عن فرعون
انا ربکم الاعلی وکذا عن الخلیل هذا ربی هذا ربی هذا ربی هذا اکبر للکواکب الثلث
و لهذا تبرأ قایلا انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا و ما
انا من المشرکین مانند قول خدای سبحانه در حال حکایت از فرعون منم پروردگار
شما که بزرگترم وهمچنین قول خدا حکایة از ابراهیم خلیل الله علیه السلام
همینست پروردگار من همینست پروردگار من همینست پروردگار من همینست
پروردگار بزرگتر برای ستاره هاي سه گانه وهمین گمان حصر بیزاری
کرد خلیل ع در حالیکه گوینده بود باین قول بدرستی که من آوردم روی خود را
بسوی کسیکه پیدا کرد آسمانها و زمین را در حالیکه مایل هستم از باطل و نیستم
از مشرکان حاصلش اینکه قول خلیل ع هذا ربی مر آفتاب و ماه و زهره را بدون
انحصار ربوبیت در یکی از کواکب قایل نبود برای وتبری نمود زیرا که کواکب غیر خدا
نبودند اما وجه تبری همین بود که انحصار ربوبیت در مهر و ماه و زهره متوهم شده بود
واعلم ان کلمة الفصل موضوعة للقصر مطلقا ای لقصر الاول فقط علی الثانی نحو
قوله تعالی والکافرون هم الظالمون اذ الکفر لا یتجاوز عن الظلم اصلا الی غیره

ف قوله سبحانه ان الله هو المسیح ابن مریم بحکم بان کلمة الفصل للقصر الاول علی الثانی

فقط على الاول دون العكس

فقوله سبحانه لقد كفر الذين قالوا ان الله هو المسيح ابن مريم يحكم بان كلمة الفصل
فيه لقصر الاول على الثاني اذ هو الكفر صريحا للزوم زعم الغيرية في غير عيسى عليه السلام
والا لا يظهر جهة الكفر لان قصر الثاني فقط على الاول موافق لـ لا اله الا الله يا
موضوع میباشد کلمه فصل صرف برای قصر خبر در مبتدا مثل قول خدا بدرستیکه
الله تعالی همون ست غفور رحیم پس قول خدای سبحانه مر آئینه کافر شدند
کسانیکه گفتند بدرستیکه خدای همین مسیح پسر مریم است یعنی غیر مسیح خدا نیست
حکم میکند قول مذکور بانیکه ضمیر فصل درین آیه برای قصر اول در ثانی است
زیراکه همین کفر است برای لازم آمدن گمان غیریت در غیر عیسی علیه السلام
ورنه ظاهر نمیشود جهت کفر زیراکه قصر ثانی صرف یعنی بند کردن مسیح در
خدای سبحانه موافق ست مر کلمه طیبه را فیبطل ما توهم التفتازاني في شرح
التلخيص من ان كلمة الفصل لقصر الثاني فقط على الاول دون العكس پس باطل
شد چیزی که توهم کرد تفتازانی در شرح تلخیص از آنکه کلمه فصل صرف برای قصر ثانی
ست در اول نه عکس آن وجه بطلان آنکه از کلام الهی چنانکه قصر ثانی در اول
فهمیده میشود همچنان قصر اول در ثانی مفهوم میگردد ولنرجع الى التحقيق لا اله الا الله
واعلم ان لا اله الا الله من قبيل قصر الموصوف على الصفة قصر قلب قصرا حقيقيا

فاندفع ما قال التفتازاني

٧٢

وجه اندفاع قول التفتازاني

لها اصل فقط و هو المقصور علیه من الله سبحانه فحسب و لیس للصفة المنفیة
مصداق حتی یتصور ان لها نقیضاً و هو من اللتی لا یمکن نفیها الخ و وجه
اندفاع اعتراض تفتازانی اینکه بدرستیکه نیست برای صفت منفی که غیر الله است
اینجا نقیضی تا که ممکن نباشد نفی آن صفت بقصر حقیقی بل برای آن صفت
اصلی است فقط و آن مقصور علیه است یعنی خدای سبحانه فقط و نیست برای
صفت منفی که غیر الله است مصداقی تا که متصور باشد اینکه برای آن صفت نقیضی
است که ممکن نیست نفی صفت مذکوره بارتفاع نقیض مذکور و ما یتوهم ان لا اله
الا الله دفع لزعم الاشراک فلا بد ان یکون قصر افراد لا قصر قلب کما لا یخفی
مدفوع بان فی لا اله الا الله خاصة امور ثلثة مخالفة للوهم الاول انه
قد تقرر ان قصر الموصوف علی الصفة قصراً حقیقیاً لا یکاد یوجد
او یمتنع کما عرفت و قد وجد قصر الموصوف قصراً حقیقیاً فیه فیکون خلاف الوهم
والثانی ان مفاده هو العینیة خلاف الوهم ایضاً والثالث ان قصر القلب
فی غیر لا اله الا الله لا یدفع الاشراک اذ العکس فیه نیا فیه بخلاف عکس لا اله الا الله
فانه یستلزم الاشراک کما سیظهر فی الخاتمة انشاء الله تعالی و آنچه توهم کرده میشود
بدرستی که کلمه طیبه واقع است مر زعم اشراک را پس ناگزیر است از اینکه باشد

قوله قد تحقق عند جمیع الائمة ان لا اله الا الله دافع الاشراک

وبینه تعالی ممن اعتقد الغیریة بینهم وبینه سبحانه فقد اکبر المحکم وهو لا اله الا الله

من حیث لا یحتسب والعیاذ بالله منه وهو اصل الاصول المحکمات من الاسبعة التی

بنی الاسلام علی خمس الی آخره وامن المخبیثة وهی العکس ای لا اله الا غیر الله و

نیز بدان بدرستیکه بتحقیق محقق شده است نزد همه است اینکه کلمه طیبه واقع است

مرا شرک را پس نظر کن نظر تامل باینکه قول ما لا اله الا الله کدام چیز را نفی

کرد و دفع ساخت از روی ابتدا و عبارت وکدام چیز را واجب کرد ابتداءً و

عبارة پس بتحقیق نفی کرد غیریت را و دفع ساخت از اولا و عبارة غیریتیکه موهوم

بود میان اصنام و میان خدای سبحانه و واجب کرد عینیت و وحدت را اولاً

وعبارة وقد عرفت ایضا ان لا اله الا الله عبارة و دلالة راجع الی لا موجود مطلقا

الا الله وان العکس عبارة و دلالة راجع الی لا موجود مطلقا الا غیر الله وهنا تحقیق

وهو ان الاشراک بالله حقیقة والکفر اصالة هو زعم الغیریة بین شیء من الاشیاء

وبینه سبحانه ای زعم الموجود مطلقا حسنا او قبیحا غیر الحق تعالی کما ان الایمان بالله

حقیقة والاسلام اصالة هو ایقان الحق ای الموجود مطلقا الحق سبحانه و نیز دانستی

بدرستیکه کلمه طیبه از روی عبارة النص و دلالة النص راجع است بسوی اینکه نیست موجود

بهر صورتی که باشد مگر خداوند بدرستیکه عکس کلمه طیبه یعنی کلمه خبیثه از روی عبارت و

بین شیء من الاشیاء وبینه سبحانه

افراد او مجموعاً غیر خدا نیست و هرگاه غیر خدا وجودی ندارد و پس صحیح است
اطلاق اسم ذات یعنی الله بر هر چیز نیک باشد ان چه پایه نزد و شنوهم و تلازم
خواهد آمد افتادن در چیز بکمانان گوییز نیست و ان گمان غیریت است و
فرق عظیم بین اطلاق اسم الذات علی القبیح و بین اطلاق القبیح علیه سبحانه فالاول
الاول یرجع الی قوله والله بکل شیء محیط و بحکم جوازه لا اله الا الله حکما بنیا والثانی لحکم
کونه سبحانه محالاً للقبیح ولا یاذن الشرع الشریف به الضالان فیه سوء الادب
بخلاف الاول فالاول لا یخلو من حسن الادب لکونه واقعاً للاشتراک بین حکم
الغیریة و قد عرفت جوازه بحکم لا اله الا الله و بقوله تعالی فاینما تولوا فثم وجه الله
سوال اگر کسی گوید که هرگاه صحیح شد اطلاق اسم ذات بر هر چیز نیک و بد بنا بر عینیت
پس ضرور است که صحیح باشد اطلاق هر نیک و بد بر خدای سبحانه نیز بلا فرق
و حال آنکه شرع شریف اجازت ان نداده است بلکه از اطلاق اسمی که غیر
اسماء حسنی باشد نهی کرده تا اینکه بجای حکیم خداوند تعالی را طبیب شرعاً
نتوان گفت جواب گوییم فرق عظیم است میان اطلاق اسم ذات به قبیح مثلاً و میان
اطلاق قبیح بر خدای سبحانه زیرا که اطلاق خدای به قبیح مثلاً بعینه مثل گویی
قول خدای سبحانه والله بکل شیء محیط یعنی خدا محیط همه چیز است یعنی چیزی

ایضاً فلو لم یکن المخلوق عینه سبحانه لا یکون القوة والمکر لله جمیعاً و قیاس
کن ہر آیہ مذکورہ صدق قول او تعالی را ببدرستی که توانائی مر خدا راست
تمام اقسام خود و ہمچنان حصر خدا راست بلکہ بتمام اقسام خود و اگر نفی غیریت مخلوق
که عینیه بودی حصر توانائی و مکر در ذات خدای سبحانه کی راست آمدی زیرا که
بعضه توانائی و مکر او جہی در مخلوق ہم بباشد پس اگر مخلوق عین خدا نبودی
توانائی دیگر بجمیع اقسام خود مر خدا را ثابت نشدی و قس علیه ان الله یحکم
الله معنا و نحن اقرب الیه من حبل الورید و زیادة القرب من حبل الورید لا یتصور
الا بالعینیة معه سبحانه والمعیة باقسامها باطلة فی حقه سبحانه الا بالعینیة معه سبحانه
و قیاس کن ہر آیات مذکورہ این آیات را که بدرستی که الله تعالی با شما است
و الله با ماست و ما نزدیکتریم با آدمی از رگ جان زیرا که زیادت قرب از رگ
جان متصور نمی شود مگر بعینیة آدمی با خدای سبحانه و معیة بتمام اقسام خود یعنی
بہر نہجی که باشد باطل است در شان سبحانه مگر بر تقدیر عینیة موجودات با خدای سبحانه
و ظهر الفرق بین قول النصاری فی قوله سبحانه لقد کفر الذین قالوا ان الله ثالث
ثلثة و بین قوله تعالی ما یکون من نجوی ثلثة الا هو رابعهم و لا خمسة الا هو سادسهم
و لا ادنی من ذلک و لا اکثر الا هو معهم فالاول هو الکفر الصریح والثانی

والمساکین وابن السبیل بلا تاویل ذکر الله للتبرک المحض وجه الظهور انه اذا ارتفع

التغایر بینه سبحانه وبین من عطفت علیه صدق ان الخمس کله لله سبحانه دون غیره

وجعل قوله للرسول الی آخر المقسوم علیه عطفاً تفسیریاً للمعطوف علیه اکراماً وتشریفاً

للمعطوف لا حصر الله تعالی فی المذکورین فقط ونیز ظاهر شده استی قول خدای تعالی

پس بدرستیکه برای خداست پنجم حصهٔ غنیمت وبرای رسول خدا واولاد رسول و

برای طفلان بی پدر وبرای محتاجان وبرای مسافران بدون تاویل آنکه علما میگویند

که ذکر خدا در آیه مذکوره برای تبرک محض است وجه ظهور آستی اینکه هرگاه مرتفع شد تغایر

میان خدای سبحانه ومیان کسانیکه معطوف اند بر لفظ الله صادق آمد اینکه خمس تمامه

برای خدای سبحانه است نه برای غیر او وگردانیدن قول خدا که للرسول است تا آخر

کسان مقسوم علیهم عطف تفسیری برای الله معطوف علیه وعطف مذکور برای گرامی

کردن کسان مذکورین است نه حصر خدای تعالی است در کسان گرامی کرده شدگان

فقط وقس علیه قوله تعالی ومن یطع الرسول فقد اطاع الله وما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی

ویدالله فوق ایدیهم ان الذین یؤذون الله ورسوله وما قتلتموهم ولکن الله قتلهم وان تقرضوا الله

قرضاً حسناً وقیاس کن بر آیات مذکوره این اقوال خدای تعالی را یکی اینکه

وکسی که اطاعت کند رسول خدا را پس بدرستیکه اطاعت کرد او خدا را

بیان حقیقت است

زیرا که فاعل حقیقی همه افعال خدا

تعالی است ونسبت آن بسوی

عبد مجاز است

ن وینطق علی البینة قوله سبحانه فلما تاها نودی من شاطی الوادی الایمن

الایمن فی البقعة المبارکة من الشجرة ان یا موسی انی انا الله رب العالمین

فالمنادی والقائل بالقول المذکور هو الشجرة فقط فدل عبارة علی عینیة الشجرة معه

سبحانه ودلالة علی عینیة غیرها من جمیع الاشیاء معه سبحانه اذ لا فارق بین ممکن و

ممکن آخر فهذه الآیات کلها دالة عبارة ودلالة علی الجمع والتوحید بین الاشیاء کلها

وبینه سبحانه ومنطبق میشود بر آنچه گفتیم از عینیت همه چیزها با خدای سبحانه این قول خدای

تعالی پس چون آمد موسی نزدیک آتش آواز داده شد از کرانه راست میدان جایگاه

با برکت از میان درخت که ای موسی بدرستیکه من خدایم پروردگار عالمیان پس ندا کننده

و گوینده قول مذکور همان شجره بود فقط پس دلالت کرد این آیه کریمه از روی عبارت

بر عینیت آن درخت با خدای سبحانه و از روی دلالت بر عینیت دیگر همه چیزها با خدای

سبحانه زیرا که نیست فرق کننده میان ممکنی و ممکن دیگر یعنی هرگاه شجره موجوده ممکنه عین

خدا باشد و دیگر ممکنات نباشند ترجیح بلا مرجح لازم آید پس این همه آیات که مذکور شدند دلالت

کننده هستند از روی عبارت و دلالت بر عینیت یگانگی میان همه چیزها و میان خدای

سبحانه

الاصل الثانی فی تفسیر الادلة الجمة وهو قوله سبحانه لو کان

فیهما آلهة الا الله لفسدتا و لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا و لو کان معه آلهة کما یقولون

اذا لابتغوا الی ذی العرش سبیلا و ما کان معه من اله اذا لذهب کل اله بما خلق

ف اما التعدد بين الملين ونبيه سبحانه فقد اختلف فيه

آنها دارند پس ظهور امکان ممکنی که توهم کرده شده است وجوب آن دفع میکند
توهم مذکور را یعنی هیچ عاقل تجویز نکرده است که واجب زیاده از یکی باشد ولیکن از
قول نصاری که بسبب بودن اله قائل شده اند توهم تعدد وجوب میشود زیرا که
وهم از تعدد الوهیت انتقال میکند باینمعنی که نصاری مثلاً ممکنی را که خدا گفته اند
موصوف باجهات صفات که از لوازم وجوب است دانسته باشند اما توهم مذکور
آنچنان نیست که احتیاج الطالش باشد چه فکر صحیح که معنی وجوب امکان بران
مخفی نیست حکم میکند که ممکنی واجب نمیتواند شد که امکان ممکن مفروض الالوهیت
خود مبطل وجوب است فقط و اما توهم المجوس تعدد الوجوب بين الخالقين فحكمهم برفع
وجوبهما اذ خالق الخير عندهم لا يقدر على خلق الشر وخالق الشر بالعكس فعدم قدرة كل
منهما يدفع وجوبهما اذ الواجب لا بد ان يكون كاملاً والنقصان من امارات الامكان فلا حاجة
الى دفع تعدد الوجوب و اما گمان قوم مجوس تعدد وجوب را میان دو خالق پس
اینچنین گمان آنها خود دفع میکند وجوب هر دو خالق را زیرا که خالق خیر نزد مجوس
قادر نیست بر آفریدن شر و خالق شر قادر نیست بر آفریدن خیر پس غیر قادر بودن هر
یکی از آن هر دو خالق دفع میکند وجوب آن هر دو را چرا که واجب ضرور است
که باشد کامل و قادر بر خلق هر چیز و نقصان و عجز از نشانهای امکان است

و در اصطلاح منطقیین لفظی را گویند که کمیت یا کیفیت افراد یا اوضاع موضوع یا مقدم آن
بیان کند پس لوکان الخ قضیه شرطیه مهمله است و کلمه لو سور وی است و هرگاه که
بود مفاد لا اله الا الله دو قضیه کلیه یکی سالبه دوم موجبه که هر دو متلازم یکدیگر
واقع اند خواهد بود نقیض ان هر دو قضیه نیز موجبه جزئیه و سالبه جزئیه که
آن هر دو متلازم باشند در صدق مراد دارم از موجبه جزئیه بعض الاله
غیر الله را و از سالبه جزئیه بعض الاله لیس بالله را پس متعین شد اینکه نقیض
مطا موجبه جزئیه الیست که محمول آن فقط غیر الله باشد بسبب رجوع سلب
جزئی بسوی غیر الله نیز بجهت موجود بودن موضوع حاصل اینکه مرجع لا اله الا الله
بسوی دو قضیه کلیه است یکی سالبه یعنی لا شئ من الاله بغیر الله دوم موجبه
یعنی کل اله الله و چون این هر دو قضیه متلازمتین اند در صدق ضرور است
که نقیض سالبه کلیه مذکوره که بعض الاله غیر الله است با نقیض موجبه کلیه مذکوره
که بعض الاله لیس بالله است متلازم باشد در صدق و وجه تلازم میان
بعض الاله غیر الله و بعض الاله لیس بالله همین است که موضوع و محمول هر دو
واحد اند زیرا که غیر الله مساوی لیس بالله است بسبب موجود بودن افراد موضوع
که اله است یعنی اگر موضوع موجود نبودی صدق سالبه جزئیه بدون صدق بعض

المذكور استدلال على ابطال التعدد بين المنكور وبينه سبحانه والتعدد يستلزم التغاير

وبالعكس فذكر كل يغني عن الاخر وقد عرفت ان المراد من المنكور هو الممكن

فقط او على تقدير ارادة الواجب من المنكور يلزم خروج كلامه سبحانه عن

البلاغة والصدق معا والعياذ بالله منهما بدانكه نيست شبهه درانيكه دليل مذكور استدلالست

بر باطل كردن تعدد ميان آله منكوره ميان خداى سبحانه وتعدد لازم ميگيرد تغاير را

وتغاير تعدد را پس ذكر تعدد مستغنى ميگرداند از ذكر تغاير وهمچنان ذكر تغاير بى نياز ميگرداند

از ذكر تعدد وتحقيق دانستى از تحقيقات سابق كه مراد از آله منكوره صرف ممكن است نه

واجب زيرا كه بر تقدير مراد گرفتن واجب از آله منكوره لازم مى آيد خارج شدن

كلام خداى سبحانه از بلاغت وصدق هر دو پناه بخدا از اينكه كلام خدا غير بليغ

يا كاذب باشد اما خروجه عن البلاغة فلانه على ابطال التعدد بين الواجب

وبينه سبحانه يكفي في المقدم ان يقال لو كان معه مثله الخ فيلغو الى القيود

من فيهما وايراد جمع منكور والا الله واما خروجه عن الصدق فلانه على تقدير

تعدد الواجب يمنع الفساد اذ فسادهما متفرع على كونهما وعلى التعدد المذكور

يمنع كونهما لما يكون بينهما من الاختلاف والتنازع فانهما ان توافقت في المراد

تفارقت عليه القدرة وان تخالفت فيه تعاوقت عنه اما خارج شدن

جاز ان یستلزم محالاً آخر هو کونهما فیندفع بان المحالین المذکورین اعنی

تعدد الواجب فی وجودهما ای السماء و الارض جاز ان یستلزم محالاً ثالثاً هو

اتفاقهما علی ابقائهما کما ابدعاهما فاین لزوم الفساد المتفرع علی وجودهما

فیکذب الملازمة المذکورة و اگر گفته شود بدرستی که محال یعنی تعدد مذکور

جائز است که مستلزم باشد محالی دیگر را یعنی وجود زمین و آسمان را پس

مندفع می شود گفته گوینده مذکور بانیکه هر دو محالین مذکورین یکی تعدد

واجب دوم وجود زمین و آسمان جائز است که مستلزم گردد محال سوم را

که آن اتفاق هر دو واجب است بر باقی داشتن زمین و آسمان چنانکه

کرده اند هر دو واجب مفروض آن هر دو را پس کجاست لزوم فساد یکه

متفرع است بر وجود زمین و آسمان پس کاذب خواهد گشت ملازمه ذکر کرده شده یعنی

لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا فالعبارة البلیغة الصادقة فی ابطال التعدد المذکور

ان یقال لو کان هنه مثله لما خرجنا ای من العدم الی الوجود لما یکون بینهما

من الاختلاف الی آخره فیبطل ارادة الواجب فقط من المنکور او الاعم

علی عموم المجاز فتعین المراد من المنکور و هو الممکن فقط مطلقاً متعرفاً کان او

غیره پس عبارة بلیغه صادقه الملازمة در بیان باطل کردن تعدد مذکور یعنی

ان یقال لو کان هنه مثله لما خرجنا

شود استدلال خلاصه اش اینکه مترجم است که در کلمه طیبه از اله منکور ممکن فقط مراد باشد نه واجب و نه اعم از واجب و محذوف بجای خبر غیر الله باشد موجود یا ممکن تا مطابق شود دلیل با مدلول و از کلام مذکور واضح شد که حمل الا بر معنی غیر صرف بجهت مشتمل کردن دلیل است بر نقیض مطلوب برای تعذر استثناء چنانکه علماء ظواهر گفته اند والاکابر حملوا ها علی المجاز بمعنی الغیر و زعموا ان وجه المجاز امتناع الاستثناء ووجه الامتناع لعدم ان الاول عدم اشتمال ماقبلها علی مابعدها و جهة عدم الشمول زعمهم ایضاً امران احدهما امکان ماقبلها ای المنکور لقرینة جمعه و وجوب مابعده والا لیکفی علی وجوب ماقبلها لو کان معه اله لفسدتا فیلغو باقی القیود فتعین امکانه والامکان ینافی الشمول وثانیهما تقیده یفهما والثانی دلالة الاستثناء علی ملازمة الفساد لکون الالهة فیها دونه سبحانه والمراد ملازمتها لکونها مطلقاً سواء کانت معه او دونه و اکابر علما حمل کردند الا را بر معنی مجازی یعنی غیر و گمان کردند اینکه وجه حمل بر مجاز ممتنع بودن استثناء است در دلیل مذکور و گمان کردند که وجه ممتنع بودن استثناء دو چیز است اول مشتمل نبودن ماقبل الا بر مابعد الا که واجب است وجه شامل نبودن ماقبل الا بر مابعد الا در گمان آنها نیز دو امر است یکی از آن امکان ماقبل الا یعنی امکان اله منکور بقرینه جمع بودنش و وجوب مابعد الا و اگر اراد

بر طریق عموم مجاز چنانکه تاویل کرده شده است در کلمهٔ طیبه نزد آنها لیکن بعد

تاویل معنے دلیل بدین نہج خواهد شد که اگر بودندی در آسمان و زمین متصرفه یا مستحقه

کثیره سوای خدا هر آئینه فاسد میشدند زمین و آسمان یا نباشد ماول بتصرف و استحقاق

بر تقدیر ماول نبودن تمام نخواهد شد تقریب که عبارت از سوق دلیل موافق مدعا است

لوجهین الاول الاختلاف بین المنکورین المذکورین فی المدلول و الدلیل اذ

المنکور فے المدلول ماول بالاستحقاق و التصرف دون الدلیل و الثانی لبطلان تعلیل

الفساد بالتمانع فی زعمهم اذ لا تمانع بین الممکن الغیر المتصرف و بینه سبحانه و ناتمامی تقریب

بر تقدیر ماول نبودن اله بدو وجه است وجه اول اختلاف معنوی میان اله منکور که

مذکور است در کلمهٔ طیبه و اله منکور که مذکور است در دلیل زیرا که منکور مذکور در مدلول

ماول است باستحقاق و تصرف و غیر ماول است در دلیل در ینصورت بسبب اختلاف

دلیل مذکور بر وفق مدعا جاری نگشت پس تقریب ناتمام ماند وجه دوم اینکه اگر اله

منکور ماول نباشند گردانیدن علما تمانع را علت فساد باطل خواهد شد زیرا که نیست

تمانع میان ممکن غیر متصرف و میان خدای سبحانه پس هرگاه تمانع صورت

نه بست فساد هم بران مترتب نگشت و علے الاول یتحقق الشمول قطعاً و

یقیناً بل الله سبحانه اولی بالدخول لکونه مستحقاً فی نفس الامر دون الآلهة لکونها

لفظ آله در کلمه طیبه باتفاق علما ماول است بمعنی مستحق پس ضرورست که در
دلیل اذ نیز ماول باشد بمستحق و الا التقریب تمام نخواهد شد و هرگاه مراد از اله در هر دو جا
مستحق گرفته آید پس عدم اشتمال کجاست زیرا که در صورت تاویل باله مستثنی در آلهه
مستغرق و داخل است در ینصورت امکان آلهه وجه عدم اشتمال نشد و اما نادرستی وجه
دوم عدم اشتمال یعنی تقیید اله بلفظ فیهما پس بدین جهت است که تقیید الهه در
ذکر به فیهما وجهی ندارد زیرا که اینچنین تقیید در کلام الهی بسیار رو داده است چنانچه حضرت
مولانا میفرمایند و یرد علی التقیید قوله سبحانه و هو الله فی السموات و الارض
و هو الذی فی السماء اله و فی الارض اله دو بر تقیید یکه علما آنرا وجه عدم اشتمال
ما قبل الا بر ما بعد الا زعم کرده اند وارد می شود بر آن وجه قول خدای سبحانه وارد
خدا در آسمان ها و در زمین وارد است آنکه در آسمان معبود و موجود است و در
زمین معبود و موجود است پس در هر دو آیه مذکوره تقیید خدای سبحانه بزمین و آسمان
موجود است از روی ذکر و آن بعینه تقیید منکور است بلفظ فیهما در دلیل مذکور
که علما آنرا مستلزم تقیید خدای سبحانه انگاشته اند در ینصورت ظاهر است که
تقیید نیز مانع اشتمال ما قبل الا بر ما بعد آن نشد پس عدم اشتمال که بزعم علما
یکے از وجوه تعذر استثنا بود به صورت باطل گشت و یرد علی دلالة الاکتفا

و وقوع آن موقوف نیست برانیکه آلهه متعدده مطلق باشند یا با خدای سبحانه
یعنی تعدد موجب تمانع بهر صورت است پس هرگاه استثنا مخل معنی مقصود
نشد حمل الا بر مجاز باطل گشت زیرا که حمل بر مجاز بضرورت تعذر حقیقت میباشد
و در اینجا تعذر نیست آری در دلیل مذکور الا بمعنی غیر بالاتفاق است لیکن باعث
حمل الا بر مجاز چیزی دیگر است و آن همانست که سابقاً مذکور شد یعنی لوکان
الی آخره دلیل استثنائی است و ضرور است که دلیل استثنائی مشتمل باشد بر عین
مطلوب یا بر نقیض آن و ظاهر است که عین مطلوب یعنی لا اله الا الله دران مذکور
نیست پس واجب آمد که نقیض مطلوب دران مذکور باشد و آن الا الله یعنی غیر الله
است و علت تامه فساد و حقیقت لزوم عجز او سبحانه است نه تمانع که آن نیز از معلولات
عجز است چنانچه عنقریب ظاهر خواهد شد انشا الله تعالی و چنانکه استثنا مخل معنی
مقصود نیست قید فیهما نیز مانع شمول حکم بماورای آن مذکور نیست پس مفاد دلیل
چنین شد که فرض کردن آلهی مغایر خدای سبحانه مستلزم فساد زمین و آسمان است
برابر است که آلهه متعدده میان زمین و آسمان فرض کرده شوند یا ورای آن
و خدای جل شانه داخل آنها باشد یا خارج از انها و همچنین عام است ازینکه آلهه
مفروضه متفق الاراده باشند یا مختلف الاراده و همین است مقصود خدای عز و جل

فی العموم والحقیقة لتقتضے الخصوص فیرجح المجاز علی الحقیقة سوال پس اگر گوئی
بدرستیکه عموم مراد و عموم علت رجحان سید بدہ ہر یکے حمل الا را بر مجاز بجہت تبنا سب
یکدیگر در عموم یعنے متصو و لبطلان تعدد الٰہہ است عموماً و علة لبطلان که تمانع است
نیز عام است و مجاز نیز بسبب حقیقت عام می باشد پس رعایت تناسب بر ترجحان
معنے مجازی کفایت میکند و حقیقة مقتضے خصوص است در نصوصت مجاز مرجح
خواہد بود بر حقیقت پس صحیح نباشد قول مذکور ولا ترجح ہہنا قلت فعلی ہذا العلم جواز
الحقیقة والمجاز دون امتناع الحقیقة کما زعموا جواب گوئیم که بسبب این تقریر یعنی بر تقدیر
رعایة تناسب در عموم دانسته میشود جواز حقیقه و مجاز ہر دو ممتنع بودن حقیقه چنانکه
گمان کرده اند اکا بر علما و من ہہنا علم امور الاول انه لو ذکر الا الله بعد مفرد معرفة
لکان محمولاً علی المجاز ایضاً لاقتضاء المقام حمله علیه نحو لو کان فیهما اللات والعزی الا
الله لفسدتا فبطل قاعدتهم اذا کانت تابعة لجمع منکور غیر محصور بل الصواب ان یقال
لکن حملت الا علیها اذ دلت قرینة علیها و ازینجا یعنے از تحقیق مفاد دلیل و جوبات
مذکوره دانسته شد امور چند اول اینکه اگر مذکور میشد لفظ الا الله بعد مفرد معرفه
ہر آئینه نیز محمول میشد الا بر مجاز بسبب مقتضے بودن مقام حمل مذکور را چنانکه در مثال
مفروض مذکور لفظ الا الله بعد اللات لا بعد العزی که مفرد معرفه اند واقع گشته و حمل الا بر مجاز

والخامس ان المراد ملازمة الفساد لكونها معه فقط بعد كونها ممكنة متغايرة له سبحانه
فى الوجود بخصوص العلة لا مطلقاً كما توهمو اوامر پنجم اینست که بدرستیکه مراد و مفاد
دلیل ملازم بودن فساد زمین و آسمان است مر وجود الهه را با خدای سبحانه فقط
بعد فرض امکان و مغایرت آنها مر خدای سبحانه را در وجود بجهت خاص بودن
علت فساد که آن تغایر است نه تعدد آلهه مطلقاً چنانکه توهم کرده اند حاصلش اینکه
مفاد دلیل نزد علما ملازمت فساد زمین و آسمان است وجود الهه را مطلقاً یعنی آلهه
مفروضه واجب باشند خواه ممکن با خدای سبحانه باشند خواه تنها و نزد حضرت مولانا
مفاد دلیل بطلان الهه ممکنه است که وجود آنها مغائر وجود خدای سبحانه متوهم است بجهت
استلزام آن فساد زمین و آسمان را پس تعمیم مراد موافق علما بر آی دو احتمال دیگر است
یکی اینکه تعدد میان آلهه واجبه باشد و دوم اینکه الهه ممکنه غیر متغایر با خدای سبحانه باشند
و بطلان این هر دو احتمال محتاج دلیل نیست زیرا که تعدد واجب و عدم تغایر واجب
و ممکن از ممتنعات عقلی است بلکه وهم هیچکس بر آن احتمالات نرفته پس لایق
بطلان بدلیل نماند مگر تغایر الهه ممکنه با خدای سبحانه که فرض کرده شده است
وجود آنها و وهم و الا در واقع چیزی متغایر خدای سبحانه نیست که محتاج بطلان بدلیل باشد

فظهر من التحقيق المذكور بطلان قول القاضى البيضاوى فى تفسير قوله تعالى

قول قاضی بیضاوی فی تفسیر قوله سبحانه لو کان فیهما آلهة الخ

باطل شدندی زمین و آسمان بجهت اختلاف و تمانعی که واقع بودی درمیان
الهه بایکدیگر و وجه اختلاف نیست که بدرستیکه الهه اگر موافقت کنند در اراده
کاری پی دیپی وارد شوند بران مراد قدرتها و اگر مخالفت کنند همدیگر در ان
مراد مانع و مزاحم شوند از ان مراد تمام شد قول قاضی بیضاوی رحمه الله در تفسیر
آیه مذکوره وجه ظهور بطلان قول مذکور الصدر همین است که علت ملازمه در دلیل
مذکور بزعم صاحب بیضاوی اختلاف و تمانع است و این معنی خلاف واقع
است بلکه علت ملازمه در حقیقت فرض غیریت الهه با خدای سبحانه است کذا
ظهر بطلان قول من قلده کالجامی وهو قوله یتعذر الاستثناء لعدم دخول الله
فی آلهة بیقین فلم یتحقق شرط صحة الاستثناء و همچنین ظاهر شد از تحقیق مذکور بطلان
قول کسیکه تقلید کرده است بیضاوی را در تفسیر آیه مذکوره همچو جامی علیه الرحمة ان
قول جامی علیه الرحمة اینست که متعذر است استثنا بجهت داخل نبودن الله مستثنی
در آلهه مستثنی منه یقیناً پس متحقق نشد شرط صحت استثنا فقط تا آخر قول وجه ظهور
بطلان قول جامی قدس سره السامی همان است که سابقاً بر وجه تعذر استثنا حضرت
مولانا بیان فرموده اند و اختیار او علی کلمة الدالة علی امتناع المفروض فی اول
الامر کما هو المطلوب بمعنی کلما نحو کلما کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا ولما کان نقیض

که بدرستیکه منکور خاص کرده شده است بامکان درین دلیل مذکور
بجهت واقع شدن آن جزو نقیض مط و چرا نباشد که منکور در مط یعنی
لا اله الا الله نیز مخصص بامکان نیست بجهت واقع شدن آن در سیاق
نفی زیراکه وقوع منکور در تحت نفی مفید عموم وکثرت افراد منکورست و
عموم وکثرت یافته نمیشود مگر در امکان چه واجب زیاده از یکی نمیباشد
پس حاصل سوال معترض اینکه وجوب عدول از مفرد بسوی جمع
بزعم اینکه در جمع منکور معنی امکان است ودر مفرد نیست ثابت نشد

لانا نقول تخصیص المنکور مفرداً بالامکان لوقوعه فی نقیض المط قرینة
معنوية المعنوية ضعيفة فيبقى التردد بين الامكان والوجوب فلا يحصل
المط بخلاف وقوعه مفرداً فی سیاق النفی لانها قرینة لفظية وضعية
فيكون قوية فوجب العدول من الافراد الى جمع منكور غير مخصوص لبدل
على الامكان لفظاً فيطابق الدليل والمطلوب تخصيص المنكور بالامكان
بالقرينة اللفظية الوضعية القوية عدم ورود اعتراض مذکور الصدد بجهت اینکه
ما میگوییم در جواب که تخصیص منکور در حال افراد بامکان بجهت وقوع
آن در نقیض مط قرینه معنویست وقرینه معنویه ضعیف است بنسبت قرینه

بلکه مستند صرف در مین بوده ساکن اند نه در آنها و هرگاه فائده تقیید ولیس

لیس فیها ما قید اتفاقی حاقعی توان شمرد و قدم الظرف علی المنکور لیصح وقوعه مبتدا

کما فی نحو فی الدار رجل ولیحصل قرب التعلق و مقدم کرده شد ظرف بر منکور تا که صحیح

گردد مبتدا گشتن منکور چنانکه در مثال مذکور تقدیم فی الدار همین جهت واجب است تا که

حاصل گردد بسبب تقدیم نزدیکی متعلق بمتعلق به فان قلت تقدیم الظرف

علی المنکور یحصل قرب التعلق بعامله فلا یلغوا التقدیم علی

کونها تامة پس اگر گوئی که چون بتقدیم ظرف بر منکور

فائده قرب تعلق بعاملش حاصل میشود پس لغو نخواهد شد

تقدیم مذکور بر تقدیر بودن کان تامه و فائده صحت مبتدا گشتن

منکور بسبب تقدیم ظرف که بالا ذکر کرده فرع فرضیت

کان ناقصه است قلت قرب التعلق بیا ء فی ولا الفعل

بفاعله اذ الاصل ان یلی الفعل فیلغو گویم در جواب

که قرب تعلق بعامل ظرف مانع اتصال فاعل بفعل او ست

و اتصال مذکور اولی است زیرا که اصل در فاعل این است

که پیوسته باشد بفعل خود پس لغو خواهد شد تقدیم مذکور

بخلاف کان تامه که دران تصریح مذکور حاصل نیست چرا که الا الله بران
تقدیر صفت آلهه خواهد شد و اوصاف جزو کلام نمی باشد بخلاف خبر که جزو کلام
می باشد و بهمین جهت غیریت جزو نقیض مطو حلق فساد احالة شد والعدول
عن النصب الی الرفع فی الا الله مع التناسب بما قبله لقطع الاستثناء وقلعه
وقمعه فقط ولیس الرفع علی التوصیف علی ما توهم و عدول از نصب
بسوی رفع در الا الله با حصول تناسب بما قبلش یعنی با آلهه مرفوع
صرف بنا بر قطع و قلع و قمع استثناء است و نیست رفع بنا بر توصیف
یعنی نیست رفع بنا بر آنکه الا الله صفت آلهه مرفوع است چنانکه توهم
کرده شده است حاصل اینکه الا الله با وجودیکه بسبب خبریت کان
در محل نصب است لیکن لفظاً مرفوع واقع شده است بنا بر آنکه عدول
از نصب بسوی رفع دو فایده مقصود است اول اینکه نصب ما بعد
الا لفظاً دال بر استثنا می باشد و مدلول استثنا در اینجا مراد نیست پس
ضرور افتاد که اعرابی که موهم استثنا باشد هم ترک کرده آید تا قلع و قمع
بنای مظنه استثنا بالکلیه کرده شود دوم اینکه در ترک نصب و اختیار رفع
تناسب لفظی میان ما بعد الا و ما قبل آن هم میرسد و وجه بودن

ههنا یدل علی عدول الامن الحقیقة الی المجاز بوجوب التعرض لنقیض المط بخلاف
النصب فانه کما یوید الجزئیة کک یقوی الاستثنا بل یرجحه لکونه حقیقة فیفوت التعرض
المذکور فلا یبطل النقیض ولهذا لم یجی قراءة النصب فی الا اسد لاخلاله فی
اصل المط وفی بما عاهد علیه سد جاز قراءة الکسر ایضا لعدم اخلاله فی اصل
المط بل فی الملایمة وهرگاه نظیر عدول دانسته شد پس باید دانست که عدول
از نصب بسوی رفع در الا اسد دلالت میکند براینکه عدول الا از حقیقة بسوی
مجاز صرف بجهت وجوب تعرض نقیض مطلوب است بخلاف نصب زیرا که نصب چنانکه
تایید میکند جزئیة الا اسد را برای کان تا قصه همچنان قوت میدهد استثنا را بل ترجیح
میدهد او را بر جزئیت بجهت حقیقت بودن استثنا وهرگاه استثنا راجح خواهد بود پس
قوت خواهد شد تعرض نقیض معا پس باطل نخواهد شد نقیض مذکور وحال آنکه مقصود
از دلیل بطلان نقیض است وچون در نصب قباحت مذکوره ظاهر است درین جهت
نیامد قراءة نصب الا اسد نزد هیچکدام قاری بسبب مخل بودن آن در اصل مطلب
ودر آیه بما عاهد علیه الله قراءة کسر نیز آمده است بسبب مخل نبودن آن در اصل مطلب بل اخلال در
صرف در ملایمة مقام است بالعدول من کلمة غیر مع انه حقیقة الی کلمة الا مع انه مجاز
فلا اخلال غیر الله بالفصاحة فیخل بالبلاغة ایضا لکونها متفرعة علیها وجه الاخلال

حکم روشن میکند باینکه اختلاف واتفاق از عوارض تغایر است از لوازم
آن پس نخواهد بود هریکی از اختلاف واتفاق مذکور علة تامه برای لوازم
تغایر بالوازم چیز دیگر از ملازماتی که در دیگر آیات دلائل توحید مذکور اند
پس معلوم شد که تحقیق اختلاف یا اتفاق نیست علة تامه مر لزوم فساد در ایام
چیز دیگر را سوای فساد از لوازمی که در دیگر ادله توحید مذکور اند پس
علت تامه برای فساد وغیره لوازم مذکوره فقط لزوم عجز او سبحانه است
نه چیز دیگر پس ثابت شد بدرستیکه علت لزوم فساد وغیره ملازمات فقط تغایر است
لان آن موجب است مر عجز خدای سبحانه را حاصل اینکه سابق دانسته شد
که چهار آیه کریمه متضمن ملازمت وارد له توحید واقع اند ومفاد همه ابطال جواز
تعدد وتغایر آلهه بجهت مستلزم بودن آن مر فساد وغیره قباحات را است
پس گاه مراد ومطلوب همه دلائل یکی شد ضرورست که علت همه نیز یکی
باشد وآنرا علما معین ومشخص نموده اند باختلاف وتمانع وحال آنکه از
مسلمات عقلی است که علت از لوازم معلول میباشد نه از عوارض آن ظاهر شد
که اختلاف وتمانع لازم وجود متغایرین نیست چرا که جائز است که وقتی متفق للاراده باشند
پس اختلاف وتمانع از عوارض تغایر شد نه عارض شئ علة تامه نمیتواند شد مر معروض

و بلیغ که خارج از طاقت بشر است و آن قول خدای سبحانه لو کان
فیهما الخ است اگر مخلی بالطبع کرده شود و بند کرده آید دروازهٔ تاویل ورای
پناه بخدا از آن هر دو هر آئینه دلالت کند دلالت قطعی یقینی بر اینکه علة فساد زمین
و آسمان همان تغایر است که میان موجودی و میان خدای سبحانه فرض کرده شود
یعنی مفاد دلیل مذکور همین است که اگر هیچ چیز غیر خدا باشد فساد زمین و آسمان
لازم خواهد آمد اذ المذکور فی المقدم امور ثلثه کون الشیء المنکور منظروفا للسماء وکونه
متعددا وکونه غیر الله سبحانه وکل من الاولین علی خصوصه لا یقتضی الفساد
فتعین ان التغایر فقط یقتضی الفساد اذا التغایر یقتضی عجزه سبحانه وغیر تغایر
علة فساد نیست زیرا که در جزء اول قضیه شرطیه دلیل مذکور یعنی لو کان فیهما
الخ سه امر مذکور اند یکی بودن آلهه منکور در زمین و آسمان دوم بودن
آن متعدد سوم بودن آن غیر خدای سبحانه و هیچ یکی از دو امر اول
یعنی بودن آلهه در زمین و آسمان و متعدد بودن آنها بالتخصیص مقتضی
فساد زمین و آسمان نیست زیرا که آلهه متعدد یعنی عقول و نفوس و غیره در زمین
و آسمان واقع اند و آسمان و زمین فاسد نشده پس متعین شد
اینکه صرف تغایر مقتضی فساد است زیرا که تغایر مذکور موجب عجز خدای

نشود بر آن مثل دیگر بقدرة تامه پس آن هر دو چیز که فرض کرده شده
است تغایر آن هر دو در وجود قادر نخواهد شد هیچ یک از آن بر دیگری بقدرة
تامه بجهت تماثل چنانکه پدر و پسر مثلاً مماثل یکدیگر اند در جوهریت پس پدر اگرچه
قادر است بر پرورش پسر و هم بر کشتن آن اگر اراده کند اما قادر نیست بر زنده
کردنش و همچنین طفل هرگاه جوان شود قادر خواهد شد بر پرورش
پدر و هم بر کشتن اگر اراده کند اما قادر نیست بر زنده کردنش پس تماثل موجب
عجز طرفین است پس آن دو چیز که فرض کرده شده است تغایر انها در وجود
قادر نخواهد شد هیچ یک از آن بر دیگری بقدرة تامه پس بر تقدیر فرض تغایر
میان خدای سبحانه و میان موجودی از موجودات لازم می آید عجز او
سبحانه و عجز او تعالی مقتضی فساد زمین و آسمان است زیرا که در صورت
عجز دشوار خواهد شد او را نگهداشتن زمین و آسمان حال آنکه در شان
او وست ولا یؤده حفظهما وهو العلی العظیم وبهذا ظهر وجه الابتغاء الی
ذی العرش سبیلا ایضا اذ الابتغاء لا یتصور بدون عجزه سبحانه وظاهر ان
التغایر یقتضی استقلال الطرفین واستقلالهما یقتضی تماثلهما فی الاتصاف
بامهات الصفات فیکون الالهة علی التغایر متصفة بامهات الصفات والتصاحم

مضر بعن الغفه‌م وقس علیه ذهاب کل بما خلق وعلو بعضهم اذا اتفقوا علی

بعض واحد وقیاس کن بر وجه مذکوره وجه امتناع ورود آلهه مر جهنم را برای

دفع کردن انها ضرر غیر را از نفوس خود ها واین اشاره است بدان آیه کریمه

که لو کان هؤلاء آلهه ما وردوها یعنی امتناع ورود آلهه در آیه مذکوره نیز معلق

بغیریت آنهاست با خدای عز وجل ومفاد آن همان لزوم عجز او سبحانه است

وقیاس کن بر آن بر بودن هر اله آفریده خود را وغلبه بعض معبودان بر بعض

واحد وقتیکه اتفاق کنند در اراده مخصوص که نا مرضی اله واحد مقابل باشد

در این اشاره بآیتی است که وما کان معه من اله اذا لذهب کل اله بما خلق

ولعلی بعضهم علی بعض یعنی امتناع ذهاب وغلبه بعض بر بعض دیگر هم معلق

بغیریت آنهاست که منجر بعجز او تعالی میگردد نه اینکه تمانع واختلاف علة تامه

ملازمات مذکوره است کما زعموا ولنحرر تفسیر الآیة المذکورة وهو انه

لو کان فیهما آلهة الا الله ای غیر الله بالنصب علی الجزئیة تنصیصا علی

نوص نقیض المطلوب اولا وعلی تعلیل الفساد بالتغایر ثانیا کان

سایر الاشیاء سوی الالهة غیر الله بداهة للتماثل فی الاستقلال

ولو کان سایر الاشیاء سوی الالهة لکانتا غیر الله للتماثل

وجز این نیست که حذف کرده شدند از عبارت دلیل مسطور جمله های
مذکوره که در جانب مقدم شرطیه در صدر بیان کرده شده اند بجهت
بدیهی بودن جمله های مذکور وچنانکه حذف کرده شد مقدمهٔ دویمی دلیل
که آن بطلان تالی است بجهت بداهت مقدمهٔ دویمی مذکوره یعنی مقدمه
ثانیه دلیل استثنائی که لکنهما لم یفسدا است بجهت بدیهی بودن عدم فساد
زمین وآسمان که مشاهده است حذف کرده شده است از عبارت دلیل
همچنان جمله های مذکورة الصدر جانب مقدم محذوف اند وبدرستیکه
جاریست عادت الهی بر حذف کردن بدیهیات روشن از کلام خود
وهرگز نخواهی یافت مر عادت الهی را تبدیلی وتغیری وهذه المقدمات
المفسرة مرتبط بعضها مع بعض کمال الربط بجعل التالی للاولی مقدما للمتوسطة
وجعل تالیها مقدما للثالثة ومشتملة علی تعرض نقیض المطلوب بتعلیل الحکم بالغیریة وکل
من الاولیین بدیهی جلی والثالثة بدیهیة ایضا لکنها خفیة والتنبیه علیها
بما ذکرنا من ان التغایر بین الشیئین یقتضی استقلالهما والاستقلال یستلزم
تماثلهما وتماثلهما یقتضی عجزه تعالی وعجزه سبحانه یقتضی الفساد ومقدماتیکه
در تفسیر مذکور شدند مرتبط اند بتاکید یکدیگر بکمال ربط بدین وجه که گردانیده شده است

والاختلاف لقولهم لما یکون بینهما من الاختلاف والتنائع الی اخره پس
ملازمت اولی و ملازمت ثانیه مع مقدمه ملازمه اخیره در حکم یک مقدمه است
و تالی ملازمه اخیره را یعنی در تفسیر مذکور سه جمله شرطیه اند اولی و متوسط و ثالثه
اخیره که بیان کرده شد منجمله ان از لو کان فیهما آلهة غیر الله لکان سایر الاشیاء
سوی الآلهة غیر الله و لو کان سایر الاشیاء سوی الالهة غیر الله لکانتا
غیر الله تا لو کانتا غیر الله در حکم یک مقدم است که تالی ان در کلام الله
لفسدتا واقع است لیکن هرگاه ربط داد خدای تعالی میان مقدم و تالی
که در آیه کریمه مذکور اند فقط و حذف کرد ملازمات باقی را که سوای مقدم و تالی
مذکور فی الآیة است بجهت بدیهی بودن انها و بنابر مخل بودن ذکر آنها
در بلاغت را السبب تکرار که مخل بلاغت است و بنابر اعتماد بر فهم مخاطبین که
اهل لسان بودند از کسانیکه اراده کرد خدای تعالی هدایت انها را با حذف کرد
ملازمات مذکوره را بنابر گمراه کردن کسانیکه اراده کرد سبحانه اضلال انها را
یعنی چون مشیت و حکمت الهی بحکم یضل به کثیرا و یهدی به کثیرا مقتضی است
که تمامی مخاطبین را بر ملت واحده نگرداند چنانکه خود میفرماید و لو شاء الله
لجعلکم امة واحدة الخ لهذا کلام معجز نظام را مرج البحرین یلتقیان هدایت

۹۹

عدد او هر گاه که نشد پس مناهی اشیا رفتنی عند التعدد الهه غیر عدد الهی ثابت شد
مفاد لا اله الا الله پس ظاهر شد بلله مدلول بدلیل نظهور روشن فانتفی
ما قیل ان قوله تعالی لو کان فیهما الهة الا الله لفسدتا حجة اقناعية والملازمة
عادية على ما هو اللائق بالخطابيات فان العادة جارية بوجود التمانع
والتغالب عند تعدد وجود الحاكم على ما اشير اليه بقوله تعالى ولعلا بعضهم
على بعض والا فان اريد الفساد بالفعل اى خروجها عن هذا النظام المشاهد
فمجرد التعدد لا يستلزمه لجواز الاتفاق على هذا النظام وان اريد امكان
الفساد فلا دليل على انتفائه بل النصوص شاهدة بطى السموات ورفع هذا
النظام فيكون ممكنا لا محالة بعد تحقيق مذکور پس مندفع شد آنچه
گفته شده است از تحقیقات علمای ظواهر آنکه قول خدای تعالی لو کان
فیهما الخ حجة اقناعی است یعنی ظنی نه قطعی وحاصل آنکه مستدل اراده
اثبات مدعا بابطال نقیض آن بجمیع اقسامه داشت و بظاهر بر ذکر بعض
اقسام نقیض قناعت کرد و نیز گفته اند که ملازمت مذکوره عادی است
یعنی بحسب عادت مخاطبین است چنانکه سزاوار کلام خطابیات یعنی
ظنیات زیرا که عادت و وهم جاریست بوقوع اختلاف و مزاحمت یکدیگر بوقت متعدد

اختلاف و تمانع هست و جائز است که الهه متعدده بر بقای این نظام زمین و آسمان اتفاق کرده باشند پس فرض تعدد مستلزم فساد بالفعل نشد و اگر مراد از فساد امکان فساد یعنی زمین و آسمان صلاحیت فاسد شدن بوقت اختلاف و تمانع داشته باشند پس نیست دلیلی بر بطلان امکان مذکور بلکه نصوص قرآنی مثل یوم

فساد بالفعل نیست چرا که علت فساد صورت صرف فرض تعدد الهه مستلزم نمیشود و بلکه گردیده میشود پس درین بودن رفتن زمین و آسمان از زمین که اگر مراد فساد بالفعل گرفته شود یعنی بنا بر این پس دلیل تمام نمی شود زیرا نقض و اگر حجة اقناعی و ملازمة عادی بقول خدای عز و جل لعلا بعضهم اشاره کرده شده است بر آن بودن حاکم چنانچه

ف وکذا استفید قول الشیخ الاکبر قدس سره

السلام لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا قید دان انتفاء فنحن نعلم انهما لو اختلفا

لقدیر انفذ حکم احدهما فذا الحکم هو الاله علی الحقیقة والذی لم ینفذ حکمه لیس

باله انتهی و همچنین ساقط شد قول الشیخ الاکبر محی الدین ابن عربی قدس سره

که در کتاب فصوص در فص داود علیه السلام واقع است که در لو کان

فیهما التالخ لفسدتا قید دان انتفاء فرود یعنی اگر بودندی در زمین و

آسمان آلهه غیر خدای سبحانه هر اینه فاسد شدندی زمین و آسمان اگرچه

متفق بودندی آلهها بر ابقای زمین و آسمان زیرا که ما میدانیم که اگر ان دو

اله بفرض محض مختلف لاراده تقدیر کرده شوند هر اینه نافذ خواهد شد حکم یکے

را خاص الی که حکمش نافذ و جاری گشت همان اله است در حقیقت و کسیکه

حکمش نافذ شد نیست اله تمام شد قول الشیخ علیه الرحمه پس ظاهر است که

اتمام دلیل بقول الشیخ موقوف بر فرض تمانع و اختلاف است وجه السقوط انه

نفهم من هذا الکلام انه ایضا ذهب الی ان علة الفساد هو التمانع وقد عرفت

انه لیس کذلک لانا لا نسلم امکان نفوذ حکم احدهما فقط علی تقدیر وجودهما

بعد الاختلاف لوجوب التساوی بین قدرتیهما بوجودهما علی تقدیر امکان

احدهما وجوب الآخر فلم نفوذ حکم احدهما الیکون لا التسلم التمانع بینهما

ملازماتی را که در ادله توحید واقع اند چنانچه در لوکان فیهما الهة الا الله با وجود ا
لفظ اله موصوف بغیر الله است بدو وجه یکی بسبب واجب بودن
حمل مطلق بر مقید بالاتفاق وقت متحد بودن حادثه که دران مطلق و مقید
هردو واقع باشند و در اینجا حادثه واحد است و آن راندن دلایل است
بر مطلوب واحد که آن دفع اشراک بخالست در وجود دوم بجهت بودن
کلام مذکوره دلیل استثنائی که واجب است مشتمل بودن آن بر نقیض مطلوب
بجهت مذکور نبودن اصل مطلوب دران و لوکان معه آلهة ای غیر الله کما یقولون
اذا لابتغوا الی ذی العرش سبیلا و ما کان معه من اله ای غیره اذا لذهب کل اله بما
خلق و لعلی بعضهم علی بعض و همچنان در لوکان معه آلهة او ما کان من اله
لفظ آلهة و اله موصوف بغیر الله است بهر دو وجه مذکور بیانش اینکه در دلیل
اول یعنی لوکان فیهما آلهة الا الله لفظ الهة بالصفة غیر الله مقید واقع است
زیرا که الا الله دران باتفاق علما بمعنی غیر الله است و دلیل مذکور استثنائی
است و مشتمل است بر نقیض مطلوب و آلهة در دیگر ادله مذکوره مطلق از قید
الا الله یا غیر الله واقع است لیکن اله در همه دلایل توحید حقیقة مقید است
بقید غیر الله زیرا که سوق این همه دلایل بر مطلوب واحد یعنی باثبات توحید

الا آلهة کثیرة خائفة من ذی العرش لا ملاکه لهم فیلزمهم الا ابتغائهم الی ذی

العرش سبیلا انجائهم انفسهم من الاذلال والاهلاک وجه ابتغا یعنی

راه جستن الهه بسوی صاحب عرش اینکه ابتغا مذکور متحقق نمی شود بدون

سه چیز یکی عجز او سبحانه دوم مماثلة میان الهه و میان خدای سبحانه در متصف

بودن بامهات صفات که سابقا مذکور شده اند سیوم تصمیم اراده الهه

ابتغا و را و تصمیم مذکور موقوفست بر اتفاق انها بر تصمیم و اتفاق انها بر تصمیم

موقوفست بر بودن آنها خائف از صاحب عرش بخوف قهر او سبحانه

بر انها و ترس عذاب دادن و هلاک کردن خدای سبحانه انها را و خایف

بودن انها مسلم است بدلیل قول او سبحانه حکایة از مشرکین که ترجمه

اش اینست که هر اینه اگر سوال کنی از مشرکین که کدام پیدا کرده آسمانها

و زمین را هر اینه خواهند گفت مشرکین که پیدا کرده است انها را خدای عزوجل

و دال بودن قول او سبحانه بر خایف بودن الهه برینوجه است که ثبوت

خوف از قهر خالق و عذاب دادن خالق مر مخلوق را مسلم است و هرگاه

مشرکین نسبت صفت خالقیت بسوی الله نکردند بلکه بسوی خدای

عزوجل کردند پس مخلوق بودن الهه از مقوله مشرکین صاف ظاهر است و مطابق

١٠٣

که خود افضل و اغلب از دیگری باشد پس لازم خواهد آمد ذات باب

هر الهی مخلوق خود را و غلبه بعض الهه بر بعضی دیگر فان قلت علی تعلیل

الملازمات بالتغایر مبنی ان یقال لو کانتا غیر الله لفسدتا و لو لتیم غیر الله

لابتغیتم الی ذی العرش سبیلا و لو کان الجن و الانس غیر الله ما ورد او ما

و ما کان معه من غیره اذا لذهب کل بما خلق و لعلی بعضهم علی بعض

فتخصیص الالهة من بین سایر الاشیاء الاغیار من الله تعالی

لغو و ترجیح بلا مرجح سوال اگر گویی که بر تقدیر معلل گردانیدن

ملازمات بتغایر می بایست که گفته میشود در ملازمه دلیل اول اگر بودندی زمین

و آسمان غیر خدا هر اینه فاسد شدندی و در دلیل دوم اگر بودید شما غیر

خدا هر اینه راه می جستید بسوی صاحب عرش و در دلیل سیوم اگر بودندی

جن و انس غیر خدای سبحانه وارد نشدندی آنها بجهنم و در دلیل چهارم نیست

با خدای سبحانه چیزی غیر او و اگر می بودی هر اینه بردی آن غیر خدا مخلوق خود را

هر اینه غلبه کردی بعضی بر بعضی آخر پس تخصیص آلهه بتمامی چیزهای غیر خدا لغو است

اگر مراد از الهه واجب باشند زیرا که تعدد واجب عقلا ممنوع است یا ترجیح

بلا مرجح است اگر مراد از الهه ممکنه باشند زیرا که اندرین حال الهه و دیگر اشیا مساوی

بر نفی غیریت میان خدا و میان جمله اشیا از روے

عبارة النص و دلالت النص قلت ان ہذه العبارات المذکورة

غیر بلیغة بوجوه کما لا یخفی علے ماہر البلاغة منہا ان التناسب

وصل الخفیف بالخفیف بفصل الهمزة فی لا آله و وصل الثقیل بالثقیل

فی الا الله مما لا یخفے لطفه من الفصاحة جواب گویم بدرستیکه

این عبارات مذکوره غیر بلیغ اند بچند وجوه چنانکه مخفی

نیست بر کسی که ماہر بلاغت است یکی از وجوه مذکوره اینست

که مناسبت در وصل لفظ خفیف که لا است بلفظ خفیف که لاه است

بفاصله ہمزه متحرکه در لا آله و در وصل ثقیل که الا است بثقیل که الله

است در الا الله چیزے است آن مناسبت که مخفی نیست لطف

فصاحت آن و منہا ان الانتقال من الخفیف الی الثقیل الطف

واسہل فی التلفظ و لہذا لفظ لا و آله خفیفتین ذکرا اولا و لفظا الا و الله

ثقیلتین ذکرا ثانیا و دوم اینکه منتقل شدن زبان از لفظ خفیف بسوی

ثقیل لطیف تر و آسان تر است در تلفظ بخلاف انتقال از ثقیل بسوی خفیف

و بہمین جہت لفظ لا و آله که سہل و خفیف اند ذکر کرده شدند اولا و لفظ الا

از صنایع و بدایع است دریجا از فیضان کلام حضرت مولانا لطیفه
بخاطر مترجم مترشح شد و آن اینست که حسن بیان آنجناب در بارهٔ تقارب
صوری لا و الا لعبارت الا تری و لا یخفی نور افزاے دیدهٔ اهل
بصیرت است بدو وجه یکی اینکه تجنیس لا و الا در الا تری که هم حرف
استثنا و هم لفظ لا از آن هویدا است و دوم اینکه لفظ لا در آیهٔ لا یخفی
رونماست ومنها انها متقاربة معنی اذ کلمة لا موضوعة للنفی و الا
موضوعة له اذا وقعت بعد الایجاب فالمنکور قد یطلق و یراد منه با یراد
من الله و التقارب المعنوی ایضا من محسنات البلاغة کما لا یخفی و سیوم
اینکه الفاظ مذکوره چنانکه متقارب اند در صورت هم متقارب اند در معنی
زیرا که کلمه لا موضوع است برای نفی و کلمة الا نیز موضوع برای نفی است
هرگاه واقع شود الا بعد کلام مثبت و آن مشترک است میان معبود ممکن و واجب
وقتیکه اطلاق کرده شود مراد می باشد از آن آنچه مراد می باشد از لفظ
الله یعنی واجب فقط و تقارب معنوی نیز از محسنات بلاغة است چنانکه
پوشیده نیست بر ماهران فن ومنها انها مشعرة بالتوحید
اللفظی بین لفظ الله و بین الالفاظ الثلثة المذکورة کما یدل

در وجود با خدا و هم عبادت اصنام میکردند پس شریک مینمودند آنهارا
در عبادة با خدا و غیرت بلاغت خدای سبحانه مقتضی آن شد که تخصیص
منکور را ذکر کنند تا مندفع شوند هر دو قسم شرک دفعة بنفی واحد و ممکن نبود
دفع هر دو اشتراک بنفی واحد از عبارات مذکورة الصدر بغیر عبارت
لا اله الا الله بیانش اینکه ظاهر برای دفع هر دو قسم اشتراک بدو نفی
احتیاج می افتاد دفع اشتراک فی الوجود بمثل لا موجود الا الله می باشد
و دفع اشتراک فی العبادت بمثل لا معبود الا الله میگردید و با یراد لا
اله الا الله دفع هر دو قسم اشتراک بنفی واحد بمقتضای بلاغت
صورت بست چراکه نفی غیریت آلهه مشرکان مستلزم نفی غیریت
تمامی اشیاء است بدلالة النص چنانکه سابقا گذشت پس کلمه
طیبه هم بر نفی غیریت و هم بر نفی معبودیت غیر خدای سبحانه دلالت
تامه دارد یعنی اثبات میکند این معنی را که غیر خدا نه موجود است نه معبود
بل خدا موجود است و خدا معبود همین است مقصود فلما ثبت ان
التغایر علة لجمیع اللازمات المذکورة لزم دفع التوهم بان الانتفاء من
الجانب لا یتصور الی نوع العرش الحی القدیر فسر علیهما امتناع الورود منه

ف الامر الاول ان حقیقة الیه لا یتجاوز عن الموجود ولا یتجاوز الموجود عن حقیقته سبحانه

این ماهیت است و بیان امور یکه بعد ابطال تغایر منتج گشته اند چنانچه حضرت
مولانا میفرمایند که دانسته می شود بعد اندفاع تغایر میان خدای سبحانه
و میان همه اشیا امور چند اول اینکه حقیقت و ماهیت خدای سبحانه
متجاوز نیست از موجود یعنی منحصر در موجود است والا یعنی اگر حقیقت
او سبحانه منحصر نباشد در موجود هر آئینه تجاوز خواهد کرد بسوی نقیض
موجود که آن معدوم است و همچنان تجاوز نمیکند موجود از حقیقت
خدای سبحانه یعنی منحصر در حقیقت او سبحانه است والا یعنی اگر
موجود منحصر نباشد در حقیقت خدای سبحانه هر آئینه تجاوز خواهد کرد
بسوی نقیض حقیقت خدای سبحانه که آن عدم حقیقت خدای سبحانه
است و آن محال ست پس منحصر شد موجود در حقیقت خدای سبحانه
و منحصر شد حقیقته سبحانه در موجود سوال اگر کسی گوید که انحصار حقیقت
او سبحانه در موجود مسلم است اما انحصار موجود در حقیقت او سبحانه مسلم نیست
ندارم و استحاله که بر نقیض مقدمه آورده شده است ممنوع ست یعنی تجاوز
موجود بسوی عدم حقیقت سبحانه محال نیست زیرا که وجود چنانکه در واجب
یافته می شود همچنان در ممکن یافته می شود در وجود ممکنات هیچ استحاله نیست

بس ثابت شد که موجود و وجود شئی واحد است نه آنکه وجود صفتی زائد است
بر ذات موجود که آن ذوات بعد عروض وجود تعبیر موجود کرده میشود چنانکه گمان
برده اند پس مفاد امر اول و دوم همین است که وجود و موجود و واجب و حقیقت
او سبحانه الفاظ مترادفه متحد المعنی هستند و مضمون سوالب اربعه که تمام اصول
و فروع مسائل صوفیه مبنی بر آنست و مجمل خود بدلائل قاطعه و براهین ساطعه
ثابت گردیده از همین جاست و سوالب اربعه مذکوره اینست لا وجود الا الموجود
و لا موجود الا الوجود و لا واجب الا الوجود و لا وجود الا الواجب و الثالث ان
الموجود یتصف بالتقابل بین المتقابلین من التقابلات الثلثة من العدم
و الملکة و التضاد و التضایف و لا یتصف بالتقابل بین النقیضین لاستحالة
اجتماع النقیضین و ارتفاعهما بداهة فالعدم و الملکة کالموت و الحیوة و النوم
و الیقظة و العجز و القدرة و العلم و الجهل و قس و التضاد کالعلم و العین و
العینیة و الغیریة و الجوهریة و العرضیة و التجرد و التعدد و القدم و الحدوث و الزمان
و المکان و قس و التضایف کالوالدیة و المولودیة و الحاکمیة و المحکومیة و
الغالبیة و المغلوبیة و کونه مطعما علی الفاعل و مطعما علی المفعول و الغنا و الفقر
و قس و امر سوم که دانسته میشود اینست که موجود متصف میشود بصفت

پس قدم و حدوث جمع نمیشوند دریک وقت بمحل واحد بیک جهت و نیست
یکی سلب دیگری و تصور یکی بر دیگری موقوف نیست و محل آنها سزاوار آنست
که یکی بعد دیگری متعاقب گردد مثل عالم که قدیم است بنظر علت که صانع است
و حادث است بنظر تغیر و دیگر امثله برین قیاس و تقابل بتضایف عبارت است
از بودن دو چیز بحیثیتی که جمع نشوند دریک وقت بمحل واحد بیک جهت و نباشد
یکی از آنها سلب مر دیگری را و موقوف باشد تصور یکی بر دیگری همچو والدیت
و مولودیت و حاکمیت و محکومیت و غالبیت و مغلوبیت و مطعم بودن یکسر عین و مطعم
بودن بفتح عین و غنا و فقر پس صفت والدیت و مولودیت یعنی پدر و پسر بودن
دریک شخص بیک وقت بیک جهت جمع نمیشوند و یکی سلب دیگری نیست و تصور
یکی بر دیگری موقوف است زیراکه والد آنست که پدر کسی باشد و مولود آنکه پسر
کسی باشد و اما تقابل بین النقیضین که بتقابل ایجاب و سلب تعبیر کرده میشود
و هیچ موجود بدان متصف نمیشود عبارت است از بودن دو شی بحیثیتی که جمع نشوند
در محل واحد و زمان واحد بیک جهت و باشد یکی سلب مر دیگری را و معتبر نباشد
در مفهوم سلبی قابلیت اتصاف بصفت ایجابی و خالی نباشد از آن هر دو هیچ
محل همچو عدم و وجود فاذا انتفی التغایر بینه سبحانه و بین جمیع الاشیا یلزم

متقابلات اینها بر ذات او سبحانه چنانکه در کتاب مجید وارد است فقط بنا بر
مزید شرف باید دانست چنانچه تفصیل آن عنقریب انشا الله تعالی خواهد آمد

تحقیق المقام ان الوجود و هو بمعنی نقیض العدم او مبدا الاثار حقیقة واحدة
فیمتنع التعدد الحقیقی فیه وانما حدث التعدد فیه بحسب الاعتبار فقط بان اعتبر
الوجود نفسه بنفسه متکررا تحقیق آنچه درین مقام مذکور است اینست که هستیکه
وجود که آن بمعنی نقیض عدم یا بمعنی مبدء آثار باشد حقیقت واحده است پس
ممتنع است تعدد و تکثر حقیقی در ان و پیدا نشده است تعدد یکه در موجودات
عالم بچشم ظاهر بین محسوس و مرئی است مگر بحسب اعتبار محض بهر نگونه که وجود بحت
یعنی خدای سبحانه ذات خود را بخودی خود متکرر و متکثر قرار داده یعنی بیرنگی وحدت را
اسیر رنگ کثرت ساخت فیتصور فی الوجود عقلا ثلث اعتبارات الاول الوجود
لا بشرط شیء من الاعتبار وعدمه والثانی الوجود بشرط لا شیء ای بشرط عدم الاعتبار
والثالث الوجود بشرط شیء ای بشرط الاعتبار والی هذه المراتب اشیر بقوله سبحانه
رفیع الدرجات ذو العرش ای مرفوع درجاته سبحانه عن فهم العوام وتسمی الاولی بغیب الغیب
والغیب الاول والثانیة بالغیب والغیب الثانی والجمع والثالثة بالشهادة والتفرقة
پس متصور میگردد در وجود از روی عقل مراتب سه گانه اول مرتبه لا بشرط شیء یعنی وجود

مذکور انیکہ خدای سبحانہ الحال یعنی بعد پیدا کردن خلق با مخلوق خود ست یعنی نیست
او سبحانہ سواے خلق بل عین اوست و دلیل داشتن اعرابی انیمعنی را کہ خالق
درے خلق نیست قول او سبحانہ است واللہ معکم و معنایش یعنی خدا با شماست و برے
کہ خدا ے تعالے باماست فقولہ کنت کنزا ای مجمعاً لمعانی الاسماء الالھیۃ
من الحیوۃ والعلم والقدرۃ والارادۃ والسمع والبصر والکلام و توابعھا و مجمعاً
لمعانی الاسماء الکیانیۃ من الزوجیۃ والملکیۃ والمثالیۃ والجسمانیۃ و توابعھا
قول رسول ص در حدیث قدسی کنت کنزاً مخفیاً تفسیر شش اینست کہ خدا ے
سبحانہ میفرماید کہ بودم من گنج یعنی مجمع معانی و مصداق اسماء و صفات الٰہیہ کہ
حیات و علم و قدرت و ارادہ و سمع و بصر و کلام و توابع صفات مذکورہ
مثل ادراک و فاعلیت و افاضت و غیرہ است و بودم مجمع معانی و
مصداقات اسماء و صفات کیانیہ کہ زوجیت و ملکیت و مثالیت و جسمانیت
و توابع آنہا مثل تجرد و تحیز و تعدد و تشکل و غیرہ است و درین تفسیر اشارہ
است بسوے مراتب ششگانہ مصطلح صوفیہ کہ یکے غیب اول دوم
غیب ثانی و سوم عالم الارواح چہارم عالم مثال پنجم عالم شہادت ششم عالم
انسان است و قولہ مخفیاً ای من نفسہ و لمعنی قول آنحضرت ص در حدیث

تکرر و گفتن مذکور هم در نفس خود بنفسه باشد چنانکه دریا در حالیکه موجی از ان
پدید نیست خود در انخود بخود امواج اعتبار کرد پس معنی خلقت الخلق بجز اراده
خالق که اعتبار اوست چیزی دیگر نیست پوشیده نماند که وصول سالک
بمنزل این مقصود وقتی میسر گردد که خود را از میان بردارد و بنحویکه بیقین بداند
که من خود هنوز آفریده هم نشده ام بلکه ذات بحت آفریننده چنانکه بود هست
و خواهد بود و الآن کما کان است شاهد این مقصود مقول الجنید قدس سره
بعد سماع حدیث کان الله ولم یکن معه شئ الآن کما کان انما هو لدفع التوهم
و الا ان اراد به ما اردنا یلزم منه عدم لطافة قوله علیه السلام کان الله و
لم یکن معه شئ ان اراد به غیر ما ذکرنا فیفهم الله معنا و الله اعلم هر گاه معنی
خلقت الخلق دریافتی پس بدانکه قول حضرت جنید قدس سره که الآن کما کان
فرمود بعد شنیدن حدیث کان الله ولم یکن معه شئ نیست ذکر قول مذکور بعد
استماع حدیث مسطور مگر برای دفع توهم کسانیکه لم یکن معه شئ را مقید بزمان ماضی
فقط گمان کرده باشند و الا یعنی اگر ذکر الآن کما کان برای دفع توهم مذکور
نباشد محذوری لازم می آید و آن اینست که اگر مراد گرفته بود جنید قدس سره در
حدیث مذکور معنی را که ذکر کردیم یعنی اعتبار محض بودن مخلوق پس لازم می آید

در اطلاق هر یکی اشارتی است بسوی مرتبه از مراتب سه گانه مذکوره والا
بر تقدیر تقیید او سبحانه در تنزیه فقط چنانکه مذهب متکلمین است معنی آیه کریمه و
هو یطعم و لا یطعم اسلوب نمی پذیرد زیرا که اطعام یافته نمیشود بجز در مرتبه تشبیه
چه مطعم و مطعم یافته نمیشوند مگر در تشبیهات پس در صورت تقیید تنزیه و هو یطعم چه
معنی دارد سؤال اگر گوئی که نسبت اطعام بسوی انسان مثلاً مجاز است
و بسوی خدای سبحانه حقیقت است پس صحت معنی یطعم محتاج تشبیهات نیست
جواب گویم که در تقیید تنزیه خدای سبحانه را فاعل حقیقی اطعام گرفتن خلاف حقیقت
لغت است زیرا که در فن اصول بمقام خود قرار یافته که فاعل حقیقی افعال مباشر است
نه دیگری و ابتنای جمیع احکام شرع شریف بر همین ضابطه است مثلاً قطع ید
بر مباشر سرقه و قصاص بر مباشر قتل نفس لازم می آید نه بر آمر و مشیر و امثال آن
پس مباشر اطعام حقیقةً همان کس خواهد بود که خود بکسی طعام بخوراند و این معنی
مخصوص تشبیهات است پس مطعم و مطعم حقیقةً همان سبحانه است نه غیر او اما
نفی مطعم یعنی طعام داده شده از و سبحانه صرف بجهت شرف مذکور است و
قس علیه و هو حی لا یموت فالموت مسلوب عنه سبحانه شرفاً فقط لا و اقعا و
قیاس کن بران قول خدای سبحانه که ترجمه اش نیست واو ست زنده که نمیرد

قدست اسرارهم حمل کردند سوره اخلاص را بر مرتبه متوسطه یعنی وجود بشرط لا شیء
که عبارت از غیب ثانی و جمع است یعنی اینکه صفاتی را که سوره اخلاص متضمن است
مختص است بذات باری سبحانه بنظر مرتبه ثانیه مذکوره گمان کردند و این حمل
اگرچه در نفس الامر صحیح و درست است لیکن وارد میشود بر آنها قدست اسرارهم
قول خدای تعالی و هو یطعم و لا یطعم زیرا که درین قول اثبات اطعام است
و هم نفی مطعمیت و اثبات مذکور یافته نمیشود نزد ایشان نیز مگر در مرتبه ثالثه که
عبارت از مرتبه تفرقه است والباعث علی ارجاع سورة الاخلاص الی
المرتبة المتوسطة انما هو التناقض بین لا اله الا الله و بین سورة الاخلاص و لا دفع
للتناقض الا بارجاع سورة الاخلاص و کل ما یکون فیه اثبات الصفات
الثبوتیة و نفی الصفات السلبیة الی المرتبة المتوسطة و باعث بر رجوع کردن اکابر
صوفیه سورة الاخلاص را بسوی مرتبه متوسطه نیست آن باعث مگر تناقضی که میان
کلمه طیبه و میان سورهٔ اخلاص واقع میشود یعنی لا اله الا الله دال است بر
عینیت خدای سبحانه با سائر اشیا که والد و مولود و مثل و کفو نیز داخل آنهاست
و سورهٔ اخلاص دال است بر تنزیه خدای سبحانه از والدیت و مولودیت و مثلیت
و کفویت و دفع این تناقض نمیتواند شد مگر برجوع کردن سوره اخلاص و

تغائر و حاجت اینست که والد محتاج میشود بسوی صاحبه یعنی زن همخوابه و مولود
محتاج میشود بسوی مادر خود چنانکه ظاهر است و احتیاج شیء بمثل موجب عجز و تغائر
است چنانکه گذشت تعالی الله عن ذلک علواً کبیراً و لذا الموت و السنة و النوم و
کونه مطعماً علی المفعول و سائر النسب السلبیة اذ الموت ایضاً یقتضی الهوان و الحقارة
و الحاجة الی الروح و کذا السنة مقدمة النوم و النوم اخ الموت و کونه مطعماً علی المفعول
یحتاج الی المطعم علی الفاعل و الطعام و کذا الظلم فانه عبارة عن وضع الشیء فی غیر
موضعه فیقتضی نقصان العقل و الشعور و چنانکه والدیت و مولودیت مقتضی تغائر و
احتیاج اند همچنان موت و پینکی و خواب و مطعم بودن و دیگر صفات سلبیه نیز مقتضی
تغائر و غیره امور مذکوره هستند زیرا که موت نیز مقتضی اهانت و حقارت میت و
احتیاج بسوی روح است همچنان پینکی که مقدمه خواب است و خواب که برادر موت
است مقتضی اهانت و حقارت و احتیاج نائم است و همچنان مطعم بودن چیزی محتاج
بسوی طعام دهنده و طعام است و همچنین ظلم که عبارت است از نهادن چیزی در
غیر محل آن پس مقتضی است نقصان عقل و شعور ظالم را و بهمین جهات مذکوره واجب
شد نفی صفات سلبیه مسطوره از ذات او سبحانه و علی عکس ما ذکرنا ما یوجب
عزه و شرفه نحو هو الحی القیوم و الله الغنی و انتم الفقراء و الله غنی عن العالمین.

والمحاجة والهوان والتماثل اذ منشاء الاجتناب عن الوالدية والمولودية ليس
الا التغاير والتغاير يقتضي امكان الطرفين لما ذكرناه سابقاً والامكان
يقتضي التماثل بين الطرفين والتماثل يستدعي المحاجة الى الصاحبة
والام مثلاً اگر فرض کرده شود نفی والدیت ومولودیت از خدای سبحانه
صرف بجهت انتفاء آن مر تغایر وحاجة وتماثل را نه برای شرف چنانکه
زعم کرده اند وباشد خدای سبحانه غیر والد ومولود لازم آید افتادن
در چیزیکه از ان گریز بود که آن تغایر واحتیاج واهانت وتماثل است
زیراکه منشاء کناره کشی از اطلاق والدیت ومولودیت بر خدای سبحانه
نیست مگر تغایر وتغایر مقتضی امکان طرفین ست بوجهی که سابقاً ذکر
کرده ایم وامکان مقتضی تماثل است میان طرفین وتماثل مستدعی
حاجت والد است بسوی زن همخوابه ومستدعی حاجت مولود است
بسوی مادر قس علیه لعنة الله على الظالمين والكافرين والفاسقين والكاذبين
فلو كان اللاعن غير اللعون يلزم الوقوع فيما عنه الفرار لاقتضاء التغاير
التماثل بين الطرفين واستدعاء التماثل المحاجة وقس عليه قوله سبحانه والله
غني عن العالمين فلو كان الغني غير العالم يلزم فقره سبحانه لما ذكرنا وقس عليه

ف جواب

وهی نفسه وعینه والاحتیاج الی نفسه لاینافی الوجوب **جواب** گوییم که لزوم
احتیاج واجب بسوی صاحبه بر هر دو تقدیر مسلم است لیکن فرق بسیار
است میان حاجتی که بر تقدیر تغایر لازم می آید و میان حاجتی که بر تقدیر
عینیت لازم می آید زیرا که بصورت تغایر لازم می آید احتیاج واجب
بسوی غیر که صاحبه است و احتیاج واجب بسوی غیر منافی وجوب است
و در صورت عینیت لازم می آید احتیاج بسوی صاحبه که آن نفس و
عین ذات اوست و احتیاج واجب بسوی نفس و ذات خود منافی
وجوب او نیست پس بر تقدیر عینیت گویا احتیاجی و فسادی لازم نیاید

فان قلت علی بطلان التغایر بینه سبحانه وبین سایر الاشیاء کان
الوالد والمولود وامثالهما من المنفیات ایضا عنه سبحانه وقد قلت
ان نفی المنفیات المذکورة عنه سبحانه للعز والشرف فقط لا لنفی
الواقع حتی یلزم الکفر والشرک باطلاقهما علیه سبحانه فما وجه اطلاق
الکافر والمشرک علی من قال المسیح ابن الله وعزیر ابن الله فان قولهم مطابق
للواقع وان کان فیه ترک الشرف والعزة **سوال** پس اگر گوئی که
بر تقدیر بطلان تغایر میان خدای سبحانه و میان دیگر اشیاء والد

...بیان وجه الکفر والشرک علی القائلین بابنیة المسیح والعزیر له سبحانه

حیوان و از روی فرو صرف در عیسی ع و انحصار مذکور در نفس الامر لازم می آید
پس لازم خواهد آمد مغایرت میان خدای سبحانه و میان غیر انواع مذکوره از
اشیا چنکه یافته نمیشود توالد و تناسل دران و مغایرت مذکوره واجب میگرداند
تماثل را میان والد و مولود و واجب میکند حاجت والد را بسوی زن همخوابه و حاجت
مولود را بسوی مادر پس بر تقدیر منحصر بودن خدای سبحانه در انواع مذکوره و بر تقدیر
منحصر بودن خدای سبحانه در فرد معین لازم می آید مغایرت و لوازم ان از حاجت
و تماثل زیاده تر از انچه ذکر کردیم در صورت انحصار در انواع پس ظاهر شد وجه اطلاق
کافر و مشرک بر گوینده المسیح ابن الله و عزیر ابن الله فظهر من التحقیق المذکور
ان التوحید سمعی اولا الثبوت بالادلة السمعیة المذکورة کسایر السمعیات من البعث
و الحشر و العذاب و الثواب و غیرها لا انه کشفی فقط کما توهم و ظاهر شد از تحقیق
سابق المذکور انکه تحقیق توحید امر سمعی است از اول یعنی ابتداء حقیقت توحید
شارع مسموع شده است بجهت ثابت شدن بادله سمعیه ذکر کرده شده
مانند ثبوت دیگر عقاید سمعیات از بعث و حشر و عذاب و ثواب و غیره نه اینکه توحید
کشفی است و بس چنانکه توهم کرده شده است فبطل قول لبعض الصوفیة
قدس سره فی بعض مصنفاته فی التصوف ان التوحید لیس لهم علیه دلیل سوی

ف دفع لتوهم لونه سبحانه كليا طبيعيا

و آخر و ظاهر و باطن و محی و ممیت و هادی و مضل و قیاس کن بران واجب
ممکن را بدانکه معنی تقابل و تعریفات و مثالهای اقسام آن شرح جا در صدر گذشته است
پس اعادت آن موجب تکرار است و حاصل کلام اینکه ذات پاک او سبحانه
از هیچ وصف خالی نیست و نقصانی دران گنجایش ندارد پس هر وصف نیک
بدر آنکه نسبت او مفقود فرض کرده شود نقصان اوست و اجتماع اضداد دران
ذات پاک بدین سبب رواست که در ذات وی سبحانه چیزی نه دخول کرده است
و نه حلول و نه کدام چیز متحد است بدان تا مانع باشد از صدق ضد دیگر
بران پس اوست اول بلا اولیت و اوست آخر بلا آخریت و اوست ظاهر
بلا ظاهریت و اوست باطن بلا باطنیت یعنی اولیت و آخریت و ظاهریت
و باطنیت او به نسبت چیزی دیگر نیست بلکه هر چه هست همان است که گاهی
او را باول و گاه بآخر و گاهی بظاهر و گاه بباطن تعبیر میکنند فلا یلزم الانقلاب من
حقیقة الواجب الی حقیقة الممکن و لا یلزم الحلول و الاتحاد علی التوحید اذ کل منها
یتوقف علی التغائر فی الوجود بین الشیئین و قد ارتفع التغایر اصلا و فرعا منها
فلا یلزم الانقلاب و الحلول و الاتحاد پس لازم نیاید انقلاب از حقیقت واجب
بسوی حقیقت ممکن و نه لازم آید حلول و اتحاد بر ثبوت توحید زیرا که هر یک

[illegible]

سبحانه منحصراً فی الطبعی فقط یلزم المحذور ولیس الامر کذلک بل هو جامع لجمیع مراتب
الوجود خارجاً او ذهناً او واقعیاً او وهمیاً کما یحکم به لا اله الا الله بل هو سبحانه ارفع
من قید الاطلاق ایضاً فکیف یکون منحصراً فی الکلی فقط او لانه سبحانه مرتبة
وراء الاطلاق والتقیید مفقود الاضافات والنسب من العینیة والغیریة والاولیة
والآخریة والکلیة والجزئیة الی آخرها من الاضداد کما اشیر الیه بقوله کنت
کنزاً مخفیاً الی آخر الحدیث آری اگر باشد خدای سبحانه منحصر در کلی طبعی
فقط البته لازم آید محذور ونیست امر اینچنین یعنی منحصر نیست بلکه او تعالی جامع
است مر تمام مراتب وجود را خارجی باشد آن وجود یا ذهنی یا واقعی باشد
یا وهمی چنانکه حکم میکند بدان لا اله الا الله بلکه او سبحانه ارفع است از قید اطلاق نیز پس
چگونه خواهد بود منحصر در کلی فقط زیراکه برای او سبحانه مرتبه ایست ورای
اطلاق وتقیید که در آن مرتبه نسبت عینیت وغیریت واولیت
وآخریت وکلیت وجزئیت ودیگر اضداد مفقود ومعدوم است چنانکه
اشاره کرده شده است بدان مرتبه بقول خدای سبحانه در حدیث قدسی
که کنت کنزاً مخفیاً تا آخر حدیث وترجمه وشرح این حدیث چنانکه باید
وشاید پیشتر گذشت ودلیل علی تعدد مراتبه سبحانه صریحاً قوله سبحانه رفیع الدرجات

[illegible]

[illegible]

پس لازم نخواهد آمد از ان وجود او تعالی حاصل اشکال مذکور اینکه بر شق
اول معنی کلمه طیبه چنین خواهد بود که نیست معبودی موجود بجز خدا یعنی
بالفعل بجز خدا معبودی دیگر وجود ندارد اگرچه امکان داشته باشد و همین معنی
مقصود است زیرا که مقصود اصلی از دفع اشراک است که شریک خدا نه بالفعل
موجود است نه بالقوه یعنی ممتنع است و بر شق ثانی مفاد کلمه طیبه چنین خواهد
بود که نیست معبودی ممکن بجز خدا یعنی خدا ممکن است و شریک او ممکن
نیست و ازین کلام موجود بودن خدا ثابت نمیشود در حال آنکه مقصود
وجوب وجود او تعالی و امتناع وجود شریک او است بالاتفاق و بجواب
اولا کما نقل عن شارح المختصر بان کلمة التوحید علی عرف الشارع و میگوید
صاحب سلم که جواب داده شده است از اشکال مشهور اولا چنانکه منقول
است از شارح مختصر بانکه کلمه توحید مبنی است بر عرف شارع مطلب
مجیب آن است که مجموع ترکیب لا اله الا الله از روی عرف شارع
بر نفی شریک و وجود خدای سبحانه دلالت می کند و ثانیا عن بعض الحنفیة
ان وجوده تعالی تقرر فی بدیهة العقول و المقصود نفی الشریک و ثانیاً
جواب داده شده است از بعض علمای حنفیه بانکه بدیهیست که وجود خدای تعالی

الحنفیه

نمیشود همچنان در لفظ لا و الا که مدلول آن و انما یکی است احتیاج خبر نیست بیان اندفاع تصحیح مذکور انیست که مراد از مساوی بودن انما و لا و الا آنست که انما افاده تخصیص بطور لا و الا میکند و اما ملازمت انیعنی که کلام با یراد لا و الا بدون خبر تمام نمیشود همچو کلامی که مصدر بانما است پس ممنوع است مترجم میگوید که وجه ممنوعیت ملازمت مذکوره همانست که جناب مولانا در وصل ثالث نوشته اند که تخصیص مشتمل میباشد بر دو حکم ایجابی و سلبی دو وضع کرده است واضع اولاً برای تخصیص در جمله که دال بودند بر تخصیص صریحاً همچو ما محمد بری عن الهلاک و محمد رسول پس اراده کرد واضع ثانیاً وضع کلامی را که دلالت کند بران بر دو حکم بطریق اختصار پس گرفت یک جزو از سلب و جزو دیگر را از ایجاب و آورد میان ان هر دو لفظ الا با راده اختصار همچو ما محمد الا رسول پس اگر بقول زمخشری کلام استثنائی محتاج تقدیر خبر نباشد فایده بلاغت فوت میشود

درسالتنا کما اقول مما حقق ان ما یمکن للواجب فهو ضروری فیلزم من الامکان الوجود و من عدمه عدمه و نیز میگوید صاحب سلم که جواب داده شده است از اشکال مشهور رسالتنا چنانکه من میگویم که از انچه تحقیق کرده شده است بدرستیکه هر صفتے که ممکن است برائے واجب پس ان ضروری میباشد

عن المنكور جنس الآلهة الممكن الموجود بالفعل اذ المخاطب يعبد الآلهة الممكنة الموجودة بالفعل
ويزعم انهم غير الله والكلمة وردت لرفع ذلك الزعم المذكور فكيف يصح تقدير الموجود او الممكن
والا يلزم كذب اول كلام الانبياء عليهم السلام لبداهة امكانه و وجوده ويتفرع عليه
كذب سائر الكتب السماوية والعياذ بالله وجه مندفع شدن اشكاليكه فحول علما دران
متحير شده اند اينست بدرستى كه اشكال مشهور كه صاحب مسلم آنرا نقل كرده
بنا بر فاسد است وجوابهاى ان بنا بر فاسد بر فاسد وجه فسادش اينست بدرستى
كه دانستى پيشتر كه در كلمه طيبه مراد از منكور جنس آله ممكن موجود بالفعل است زيراكه
مخاطب پرستش ميكند اصنام ممكنه موجوده بالفعل را وگمان ميكند كه آن معبودان
غير خدا هستند وكلمه طيبه وارد شده است براى دفع گمان مذكور پس چگونه صحيح
خواهد بود مقدر كردن موجود يا ممكن بجاى خبر لا وگرنه لازم مى آيد كاذب بودن اول
كلام انبيا عليهم السلام بجهت بديهى بودن امكان و وجود آله ممكن از قسم اصنام
وغيره ومتفرع ميشود بر لزوم كذب در اول كلام انبيا كاذب بودن تمامى كتابهاى
آسمانى پناه بخدا است از چنين توجيه ركيك فالاجوبة بناء الفاسد على الفاسد فالمقدر في غير
مقامات كتبه سبعة وهرگاه منشاء اشكال فاسد بود پس جوابهاى نقل كرده صاحب
مسلم بناى فاسد بر فاسد است پس مقدر در لا اله الا الله بجاى خبر غير الله است

المعنى على نفي الوجود عن آله سوى الله وهو انما يحصل اذا جعل الاستثناء بدلا
عن اسم لا على المحل اذ حينئذ يقع الاستثناء موقع اسم لا فيكون خبر لا غير الا فنفي الوجود
عن اله سوى الله تعالى كما هو المطلوب همچنین ساقط شد از تحقیق مذکور آنچه گفته است
ابن کمال باشا در حاشیه خود بر تلویح و ترجمه عبارتش اینست بدان بدرستی
که استثنا در کلمه توحید جایز نیست که مفرغ باشد بدینگونه که خبر محذوف همچو
موجود یا لفظ فی الوجود از افعال عامه باشد و لفظ الا الله واقع باشد موقع
خبر چنانکه واقع شده است لفظ الا زید موقع فاعل در ترکیب ما جائنی الا زید
زیرا که مقصود در کلمه طیبه نفی وجود از معبودی سوای خدای سبحانه است و معنی
مذکور حاصل نمیشود مگر وقتیکه گردانیده شود استثنا بدل از اسم لا و باشد
اعراب آن اعراب بر محل اسم زیرا که بر تقدیر بدلیت واقع خواهد شد استثنا موقع
اسم لا پس خواهد بود خبر لا خبر برای استثنا که در محل مبتدا است پس منتفی میشود وجود
از اله بجز خدا تعالی چنانکه آن مطلوب است بخلاف آنکه باشد الا الله موقع خبر
چنانکه در مفرغ واقع میشود پس معنی مقصود بر تقدیر مفرغ حاصل نخواهد بود چنانکه
میگویند لا علی نفی مغایرة الله سبحانه عن کل آله وهو الذی یفیده الاستثناء المفرغ
لانه لما قام مقام الخبر کان القصد الی نفیه فیقید لنفی مغایرته تعالی عن کل اله

۱۲۵

حاصل الوجه

نفی مغایرت الله از هر یک اله مشهود حالانکه در صورت فرض کردن تقدیر موجود
که بطلانش سابق در یافتی اصلا معنیت مفهوم نمیشود چه نفی وجود چیزی دیگر است
ونفی مغایرت چیز دیگر و ثانیاً انه منفرغ لاغیره کما توهم اذ انکار التفریغ مکابرة
لبداهة شهادة امثاله من المحصورین بلا والا علی کونه مفرغا و وجه ثانی سقوط
مقوله ابن کمال پاشا اینکه استثنا در کلمه طیبه مفرغ است نه قسم دیگر چنانکه
توهم کرده است موجه مذکور زیراکه انکار تفریغ مکابره است بنابر ظاهر الشهادة
بودن امثال لا اله الا الله بر مفرغ بودن آن از الفاظیکه محصور اند در میان لا
والا وکذا اندفع ما قال الجامی قدس سره فی قوله یحذف خبر لا هذه حذفا کثیرا
اذا کان الخبر عاما کالموجود والحاصل لدلالة النفی علیه نحو لا اله الا الله ای لا اله
موجود الا الله انتهی وهمچنین از تحقیق مذکور مندفع شد آنچه گفته است جامی قدس
سره السامی در شرح قول ماتن که اینست وحذف کرده میشود خبر لای نفی جنس
حذف کردن بسیار وقتیکه باشد خبر از افعال عام نحو لفظ موجود وحاصل بجهت
دلالت کردن نفی بر خبر محذوف نحو لا اله الا الله بمعنی اینکه نیست معبودی موجود
بجز خدا انتهی تمام شد قول جامی علیه الرحمه ووجه الاندفاع ما قد عرفت فی الوصل الرابع تفصیلا
فالصحیح فی المثال المحذوف عاما الاخیر فی کثیر من نحوهم وخاصا لا اله الا الله لکن

فالصحیح فی المثال المذکور المحذوف عاما الاخیر فی کثیر من نحوهم

۱۲۶

۱۲۷

سردار طائفه صوفیان کرام جنید بغدادی قدس الله سره فرموده اند که این
علم ما مقید است بکتاب و سنت ابه مولانای محقق در شرح قول جنید علیه الرحمه
انچه بعبارت فارسی نوشته اند و حضرت مولانا بجنسه مندرج متن فرموده اند آن
عبارت محتاج ترجمه نیست بحاله نقل میگردد و آن اینست یعنی علم ما مردم که صوفیه ایم
از انکه از کشف حاصل است مقید بکتاب و سنت است و کتاب و سنت موید او
و تایید کتاب و سنت ظاهر است از انجا که کلمه توحید لا اله الا الله ست چه معنی متبادر
بلا تاویل آنست که هیچ اله موجود نیست مگر الله پس از ان لازم است که هر چه اله است
عین الله است و اله عبارت از معبود است و معبود در لغت عبارت است از انکه
پیش وی کسی متذلل شود و نیست موجودی که پیش وی موجود آخر متذلل
نیست پس لازم آید که هر موجود عین الله است که در وی ظاهر است اگر چه علما از
راه حماقت ندانند و متکلمان در کلمه توحید تاویل میکنند باین وجه که نیست اله حق
که شرع اجازت داده باشد بعبادت آن موجود مگر الله پس اگر اله باطل که شرع
اجازت نداده است بعبادت آن موجود باشد مضایقه ندارد نه فهمیده اند که این
تاویل بعید محض است عبارت بران دلالت ندارد خصوص در بدو خطاب انتهی
وللتعجب انه علی تقدیر موجود لا یلزم العینیة بینه سبحانه و بین الٓه کما یفهم من قوله

است وانچه مولانای ممدوح قدس سره اثبات عینیت تعمیم لفظ اله فرموده اند خالی از تکلفی نیست چنانچه حضرت مولانا میفرمایند وما قال قده اله عبارت است از معبود الی آخر ما قال پس لازم آید که هر موجود عین الله است الخ فهو توجیه وجیه لثبوت العینیة بینه تعالی وبین جمیع الاشیاء لکن یتوجه علیه محذوران وانچه گفته اند مولانای ممدوح که آله عبارت است از معبود ومعبود در لغت عبارت است از انکه پیش وی کسی متذلل شود ونیست موجودی که پیش وی موجود آخر متذلل نیست پس لازم آید که هر موجود عین الله است تا اخر کلامش پس این کلام توجیه خوب است برای ثبوت عینیت میان خدای سبحانه ومیان همه چیزها لکن متوجه میشود برین توجیه دو اشکال الاول ان ما قال فی معنی الاله لازم معناه دون المدلول اللغوی اذ المدلول اللغوی هو الاشتراک اللفظی بین المعنیین ای الواجب والممکن الموجود المعبود کما حقق سابقاً بما لا مزید علیه اول ازان هر دو اشکال اینکه بدرستی که انچه فرموده اند مولانای ممدوح در معنی آله ان لازم معنی آله است نه مدلول لغوی آله زیراکه مدلول لغوی آن اشتراک لفظی است ورود ومعنی آن یکی واجب ودیگر ممکن موجود معبود چنانکه این معنی تحقیق کرده شده است سابقاً بما لا یلیق که فریدی متصور نیست بران والثانی ان هذا التوجیه لا یدرک الا بدقة النظر وما هو المدرک

ثبوت عینیت میان خدای سبحانه ومیان جمیع اشیاء وآن دلالت محکم است

یعنی لا اله الا الله زیراکه هر شخص میداند بدرستیکه معبودان وغیره مخلوقات همه

برابراند در صفت مخلوقیت وامکان خاص پس هرگاه دانسته شد عینیت میان

خدای سبحانه ومیان معبودان ممکن بعبارت محکم دانسته شد عینیت میان خدای

سبحانه ومیان همه اشیا بدلالة النص در محکم وایضا باطل ما قال الشیخ محب الله الهٰ آبادی

فی اثبات العینیة بینه سبحانه وبین جمیع الاشیاء من ان المراد بالاله هو الموجود لعلاقة

ان الاله لا بد ان یکون موجودا فذکر الملزوم ای الاله وارید اللازم وهو الموجود فیکون

معنی قولنا لا اله الا الله لا موجود الا الله و نیز از تحقیق مذکور باطل گشت انچه گفته است

شیخ محب الله آبادی قدس سره در اثبات عینیت میان خدای سبحانه

ومیان همه اشیاء ازینکه مراد از اله در کلمه طیبه همان موجود است بقرینه اینکه معبود

ضرور است که موجود باشد پس ذکر کرده شد ملزوم یعنی اله ومراد گرفته شد از ان لازم

که آن موجود است پس خواهد شد معنی ومفاد قول ما که لا اله الا الله هست اینکه

نیست موجودی بجز خدا یعنی هر موجود عین خدا است غیر او نیست وجه البطلان

انه یلزم المجاز والتاویل فی المحکم وهو یابی عنه وایضا یلزم التاویل فی بدیه الخطاب

وهو مخل للبلاغة ووجه بطلان قول شاه محب الله قدس سره اینست بدرستیکه لازم می آید

۱۲۹

١٣٠

زیراکه از تحقیقات سابق الذکر به ثبوت رسیده است که مفاد لا اله الا الله همان عینیت خدای سبحانه است با جمیع اشیا حاصلش اینکه کلام بعضی اکابر صوفیه همچو سبحانی ما اعظم شانی احتمال دو معنی دارد یکی اینکه پاکی است مرا چه بزرگ است شان من یعنی قایل لقول مذکور خود را از میان بردارد و متکلم این کلام خدای سبحانه را داند پس این کلام محمول بر حقیقت است و بر قایل مؤاخذه هیچ کلام نیست در حالت باشد یا نباشد دوم اینکه قایل لقول مذکور خود را خدا و دیگرا از غیر خدا گمان کرده باشد صدور این معنی اگر در حالت سکر است قایلش معذور و مغفور است والا مجرم و ماخوذ و قس علیه قول معاصره شیخ الاسلام عبد السلام بان کلام الصوفیة له محامل و تاویلات والا فکفره ظاهر و قیاس کن بر سقوط کلام علامه موصوف سقوط قول معاصرش شیخ الاسلام عبد السلام را باینکه گفته که برای کلام صوفیه بسیار محمل ها و تاویلات است والا یعنی اگر محمل و تاویل نباشد پس کفر قایل اقوال مذکور ظاهر است و قس علیه طعن الشیخ المحدث علی القاری فی شرحه لعین العلم وغیره من کتبه علی قبلة اهل الحقایق محی الدین فیما ذهب الی العینیة و قیاس کن بر سقوط قول شیخ الاسلام سقوط طعن شیخ محدث علی القاری را که در شرح عین العلم و در دیگر کتاب علی

الی الله سبحانه نتبت الی الله توبة نصوحاً لننجو من هذه الورطة الوعرة التی

منها الدهریون والطبیعیون والیونانیون والشکمانیون والسلام علی من تبع

الهدی انتهی و همچنین ساقط شد طعن شیخ علاء الدوله سمنانی بر قول شیخ

مشارق و مغارب شیخ اکبر قدس سره در فتوحات مکیه که انیست تسبیح

میکنم تسبیح کردنی آنکس را که ظاهر کرد اشیاء را و آنکس عین اشیا است

برین قول شیخ طعن کرده است سمنانی بقول خود که انیست بدرستیکه خدا

شرم نمیکند از حق اسے تسبیح کننده اگر بشنوی تو از هیچ کدام اینکه بگوید که فضلة

و چرکین شیخ عین وجود شیخ است فرد نخواهی گذاشت ورا البته بلکه خشم ناک خواهی شد

برا و پس چگونه جایز باشد مر عاقلی را اینکه نسبت کند اینچنین بیهودگی ها را بسوی

خدای پاک پس توبه کن بسوی خدا توبه نصوحا تا رهائی یابی ازین گرداب سخت

که تنگ میکنند از آن دهریان و طبعیان و یونانیان و شکمانیان و سلامت باد

بر آنکه تابع شود در راه رهت را تمام شد طعن علاء الدوله بر شیخ اکبر قدس سرهما

فالجواب انها هذیانات عند من هو اهلها والا فالعینیة یوافق المحکم من الکتاب المجید

واصل الشریعة وهو لا اله الا الله علی ما عرفت سابقا پس جواب از طعن مذکور اینکه

بدرستی که اقوال مذکوره بیهوده سر انیست نزد کسی که او اهل آن هذیانات

کتاب عباذات خواص پس شکر است مر خدای را برین نعمتی که نصیب شیخ
سمنانی علیه الرحمه کرده است وکذا سقط طعن الشیخ المجدد الالف الثانی علی
الفقرا وخصوصاً منهم الشیخ محی الدین العربی والشیخ العطاری الشطاری محمد
غوث گوالیاری بقوله وهمچنین ساقط شد از تحقیق مذکور طعن حضرت شیخ احمد
مجدد الف ثانی بر فقرای موحدین خصوصاً از انها شیخ اکبر محی الدین ابن
العربی وشیخ الشیوخ محمد غوث گوالیاری که ملقب بعطاری شطاری است
قدس سرهما که طعن کرده است بقول خود که بعینه منقول است ومحتاج
ترجمه نیست وان انیست این مقصد ابلی سر و پا را چه رسد که مخالفت
شریعت غرا نماید غیر از انکه خود را خراب نماید و بداغ الحاد و زندقه
متهم گردند الی اخر ما قال فی رسالته فی حق الشیخ العطاری الشطاری
من قوله و در آخر آن کتاب مستزاد می آرد و تقلید شیخ عطار و مولوی قدس
سرهما در توحید وجودی می نماید و مستزاد می نویسد که هم خود شیطان
شد نعوذ بالله منها سبحانه عن قبح هذه الکلمة حق سبحانه تعالی را باطلاق
اتقیسم جایز میدارند حق سبحانه تعالی را در شرع خالق کل شیء گویند
خالق النجس وخالق القاذورة جایز نداشته اند امثال این سخنان را

یدرک منه ان الشیطان معبود داخل فی المنکر واگر مراد گرفته است شیخ مجدد قدس

سره اینکه بدرستیکه مستزاد مخالف است مر شریعت را پس مستزاد بمون

منطوق محکم لااله الا الله است زیرا که شیطان داخل است در منکر یعنی اله بدلیل

قول خدای برتر که ترجمه اش اینست ای اولاد آدم پرستش مکنید شیطان را زیرا که

فهمیده میشود ازین قول بدرستی که شیطان معبود است داخل است در آله

منکوره و بحکم لااله الا الله هر معبود عین خدا است پس شیطان هم غیر او نباشد پس مستزاد

و عطاری سطار سے قدس سره مخالف شریعت نشد و اما قول حق سبحانه تعالی

را در شرع خالق کل شئی میگویند اما خالق الخبیث فالجواب ان صحة الاطلاق منصوص

علیها بالحکم من الکتاب ولو سلم عدم الجواز فهو منوط بالقبح النیته فقط دون حسنها کما یفهم

من قوله سبحانه حکایة عن ابلیس رب بما اغویتنی آه و حکایة عن نوح علیه السلام ولا ینفعکم نصحی ان

اردت ان انصح لکم ان کان الله یرید ان یغویکم هو ربکم والیه ترجعون فنسبة الاغواء الی

الله تعالی ظاهرا متساویة فالابلیس تقبح النیة بسبب احالة العیب

علی الله کان مردودا و نوح علیه السلام بحسن النیة و اظهار الحق و بیان

الواقع کان ماموراو ماجورا و اما قول شیخ مجدد الف ثانی قدس

سره که حق سبحانه تعالی را در شرع خالق هر شئی میگویند ولکن خالق خبث و قاذورات

بدانکه اشراک عبارة است ازگمان کردن حق را غیر حق یعنی گمان اینکه
غیر خدای سبحانه نیز موجود است پناه بخدا ازین گمان و همة الخواص امران
الاول تبریهم وکراهتهم من زعم الغیریة والکفر ککراهة احد من العوام ان یلقی
فی النار عملاً بالحدیث ثلث من کن فیه وجد حلاوة الایمان من کان الله
ورسوله احب الیه مما سواهما ومن احب عبداً لایحبه الا لله ومن یکره ان
یعود فی الکفر بعد ان انقذه الله منه کما یکره ان یلقی فی النار کذا فی صحیح البخاری
وهمت والاهمت خواص یعنی امری که مقصود وهم نزد خواص است دو
امر اند اول بیزاری وناگواری شان ازگمان غیریت وکفر همچو ناگواری
یکے از عوام خلق ازینکه انداخته شود در آتش یعنی گمان غیریت آنچنان
ناگوار است چنانکه در افتادن بآتش همه کس را ناگوار میباشد واین
تبری وکراهت از زعم غیریت که مر خواص راست بنابر عمل بحدیث متفق
است که ترجمه اش اینست سه خصلت هستند هر کدام که باشند ان
خصلت ها در وی یافته است او شیرینی ولذت ایمان را یکی ازان
خصلت اینست که باشد خدا ورسول او محبوب تر تر وی ازانکس
ازماسوای خدا ورسول دوم آنکس است که دوست دارد بنده

تو میروی بترکستان است * اذ لو قیل المنکرین لوحدة الوجود من اهل الاسلام

ها تو ابرهانکم علی التفرقة من النص الجلی من الکتاب دانسته لبهتوا کما بهت

الذی کفر عند قول الخلیل علیه السلام ان الله یاتی بالشمس من المشرق

فات بها من المغرب حاصل کلام اینکه جواب از طرف صوفیه قدست

اسرارهم برای منکرین درگذرد خدا از معاصی انها مضمون این شعر است

ترسم نرسی بکعبه ای اعرابی الخ یعنی مفرقین انکار وحدت وجود میکنند

تا دفع شرک نمایند اما در طلب توحید براهی رفته اند که سراپا مبتلای

اشراک میشوند و از منزل مقصود که ایمان بتوحید است دور می افتند و

بر دعوی خود دلیلی ندارند زیرا که اگر گفته شود منکرین وحدت وجود را که

اهل اسلام اند بیارید دلیل خود را بر غیریت و تفرقه که نص جلی باشد از

کتاب و سنت خاموش خواهند نشست چنانکه خاموش شده بود

نمرود بوقت گفتن حضرت ابراهیم خلیل الله علیه السلام او را یعنی بدرستی

که الله تعالی می آرد آفتاب را از مشرق پس بیار تو آنرا از مغرب پس

ساکت شد نمرود از جواب آن یعنی دلیل دعوی خود آوردن نتوانست

وحیرت زده خاموش ماند نعم لیاتون اولا بقوله افغیر الله تامرونی اعبد ایها

ابلیس علیه اللعن تمسک بالنص الجلی و احتج

لادم بقوله خلقتنی من نار و خلقته من طین

وخواهند آورد مثل این تا ثابت شود

آیات مذکوره قیاسات و وهمیات خود را

١٣٥

تو هم غیریت مے شود تشبث میکنند به هم لم یلد و لم یولد و غیر آن که مذکور شد
و بجای دلیل عقلی وهمیات خود را بصورت قیاس می آرایند مثلا میگویند
که اگر وحدت وجود حق باشد واجب عین ممکن باشد و ممکن واجب و این
خلاف بداهت است و همچنان اگر بتان عین خدای سبحانه باشند پس منع
از عبادت اصنام چراست و نیز بتان اگر عین او تعالی باشند در دوزخ
در آیند لازم می آید عذاب کردن شخص ذات خود را و همچنین دیگر قیاسات
و وهمیات خود می تراشند چنانکه ابلیس لعین خود را غیر آدم و آدم علیه السلام
را غیر خدا دانسته دلیل آورد که چرا سجده کنیم من چیزیرا که من بهتر از آن هم
چنانچه خطاب کرد بخدا که پیدا کردی تو مرا از آتش و آدم را از خاک لکن لایخفی انه
یون فرق عظیم بین قیاس ابلیس و قیاساتهم بان قیاسه علیه اللعنة کان مقابلا
للنص الجلی فی الحکم دون الایمان وقیاساتهم عفی الله عنهم کانت مقابلة للنصوص
الجلیة عند اهل اللسان فی التوحید والعقیدة والایمان والعیاذ بالله من
هذه القیاسات لکن پوشیده مباد بدرستی که فرق بسیار است میان
قیاس ابلیس و میان قیاسهای منکرین وحدت باینکه قیاس ابلیس
ملعون مقابل نص جلی بود در حکم نه در ایمان و قیاسات منکرین وحدت

[illegible]

الوالدیة والمولودیة انه غیر الوالد والمولود بل الله سبحانه جامع لجمیع الاضداد فلا یکون نصاً فی التفرقة وقول خدای سبحانه لم یلد ولم یولد نص است در نفی والدیت او تعالے مطلقاً ومقصود ازان نفی انحصار او تعالے است در والدیت بطریق ذکر ملزوم وارادہ لازم زیراکه والدیت خدای سبحانه مقتضی انحصار او تعالی است از روی نوع در جن وانسان وحیوان واز روی فرد در آدم علیه السلام وهمچنین مولودیت او تعالے مقتضی انحصار او ست از روی نوع در انواع سه گانه مذکوره واز روی فرد در عیسی علیه السلام بحسب زعم زیراکه مشرکین میگفتند بدرستیکه خدا همان مسیح پسر مریم است ولیکن لازم نمی آید از نفی انحصار در والدیت ومولودیت اینکه او تعالے غیر والد وغیر مولود است بلکه خداے سبحانه جامع است برای همه اضداد پس نخواهد بود آیهٔ لم یلد ولم یولد نص در تفرقه وغیریت حاصلش آنکه علماء ظواهر لم یلد ولم یولد را دلیل غیریت وتفرقه فهمیده اند بدینگونه که هرگاه خدای سبحانه والد نشد ونه مولود پس انسان که والد ومولود هر دو میباشد لامحاله متغایر خدای سبحانه باشد ومطلب حضرت مولانا اینست که مغایرت میان خداے سبحانه ومیان والد ومولود وهمچنان مغایرت میان والد ومولود همدیگر

آیات از آنچه ذکر کردیم از دلایل و قیاس که برخلاف نص جلی باشد مسموع
ومقبول نیست وحجت شرعی نمیتواند شد تحقیق ان ایمان الصوفیة قدست
اسرارهم نقد النصوص وایمان غیرهم خلاف النصوص بالقیاس والوهم فایمان المفرق
بالعقل الصرف ای القیاس فیکون مخالفا للنصوص پس از تحقیقات سابق الذکر
ثابت و متحقق شد اینکه ایمان صوفی قدس سره مطابق نصوص
وایمان غیر صوفی برخلاف نصوص یعنی قیاس و وهم محض است پس
ایمان تفرقه کننده میان خدای سبحانه ومیان چیزی دیگر صرف بعقل و
قیاس است پس باشد آن ایمان مخالف برای نصوص جلی نعوذ بالله منه
وبهذا یندفع ماقیل فی العوام ان ایمان العلماء بالنصوص وایمان الصوفیة
بالفصوص نعم الفصوص موافق للنصوص واز کلام سابق الذکر مندفع شد
آنچه گفته شده است در عوام الناس که ایمان علما موافق به نصوص و
ایمان صوفی مطابق به فصوص است یعنی فصوص الحکم وغیره کلام اکابر صوفیه
قدست اسرارهم وجه اندفاع قول مذکور همین است که مذکور شد که
مطابق نصوص حقیقة ایمان صوفیه است آری فصوص نیز مخالف نصوص
نیست خوشا بحال خلوص صوفیان که ایمان شان هم مطابق نصوص وهم

آیه از متشابهات باشد علم آن بجز خدا و علماء راسخین بر دیگرے منکشف نمیتواند شد
پس تکلیف بدان تکلیف مالایطاق باشد ولا یکلف اللہ نفسًا الا وسعها پس
کسانیکه ایمان بلا اله الا اللہ نیاورده اند حجت آنها بر خدا تمام شود و ماخوذ نباشند
و باطل است که حجت کسی بر خدا تمام شود پس واجب آمد بودن کلمہ طیبه از آیات
محکمات والاکابر من العلماء شرقًا و غربًا مطلقًا من المحدثین و المفسرین و الفقهین
والمتکلمین قد اولوا فی المنکور و حرفوا ثانیًا فی المحذوف فانهم وان تلقوه لسانًا
لکنهم نبذوه وراء ظهورهم قلبًا من حیث لم یحسبوا بالتاویل و التحریف
الی الحکم او هامهم و تلقوا بالقبول بالکلمة الباطلة فی الاشراک و هی الخبیثة لا اله الا غیر اللہ
قلبًا من حیث لم یشعروا و حال اینست که اکابر علما از شرق تا غرب همگی چه
محدثین و چه مفسرین و چه فقها و متکلمین بتحقیق تاویل کردند در کلمہ طیبه اولًا در آن
منکور و تحریف کردند ثانیًا در خبر محذوف بدرستی که ایشان اگرچه پیش آمدند
آن کلمه را از روی زبان لاکن انها انداختند آنرا پس پشت خود ها از روے
قلب بحیثیتی که آگاه نشدند بتاویل و تحریف بسوے چیزے که حکم کرد اوهام آنها
و پیش آمدند بقبول کلمه باطله را در اشراک از روے قلب و آن کلمه خبیثه باشد که
لا اله الا غیر اللہ هست بحیثیتی که آگاه نشدند بر آنچه گفتند یعنی از زبان لا اله الا اللہ

آن که گمراهی دایند و قبل اهل حق است ثانیاً و الی ما قلنا اشار بعض الکبراء
قدس سره و اسرارهم و بسوی آنچه ما گفته ایم اشاره کردند بعضی کبرا از علماء صوفیه یعنی
مولانا جلال الدین رومی قدس سره و اسرارهم در مثنوی معنوی کرده
تاویل حرف بکر را ⁂ خویش را تاویل کن نه ذکر را ⁂ فکر تو تاویل کرده ذکر را ⁂
ذکر را مان و بکرو ان فکر را ⁂ بر هوا تاویل قران میکنی ⁂ پست و کژ شد از
تو معنی سنی ⁂ فالمراد من حرف البکر و الذکر هو لا اله الا الله کما ورد افضل الذکر
لا اله الا الله ⁂ ظاهر الفاظ شان توحید و شرع ⁂ باطن آن همچو در نان تخم صرع ⁂
فالمصراع الاول اشارة الی عدم التحریف لفظاً و الثانی الی التحریف معنی پس مراد
از حرف بکر و ذکر در مثنوی معنوی ان لا اله الا الله است چنانچه وارد شده است
در حدیث که افضل ذکر لا اله الا الله است مولانا میفرمایند که حرف بکر یعنی
تا در افضل الذکر را از فکر و اوهام خود تاویل کردند و معنی بلند و راست را
پست و کج نمودند چنانچه میفرمایند که ظاهر الفاظ شان توحید و شرع یعنی
لا اله الا الله که بظاهر تلفظ میکنند عین توحید و شرع است اما باطن آن
همچو در نان تخم صرع است یعنی معنی فاسد و باطل اعتقاد دارند پس مصراع اول
اشاره است بسوی عدم تحریف از روی لفظ که لا اله الا الله میگویند

۱۴۰

نیرنجات وسحر وفلسفه ٭ گرچه نشناسند حق المعرفه ٭ لیک کوشیدند تا امکان خود
در گذشتند از همه اقران خود ٭ عشق غیرت کرد بر فرزانشان کشته شد چندین
خورشید زانشان ناپدید ٭ این ابیات محتاج ترجمه نیستند وشرح وبیان آن
نهجی که دل میخواهد درین مختصر نگنجد والله اعلم

الاصل الثالث

فی دفع التوهمات الفاسدة اصل سیوم از اصل سه گانه مذکوره صدور بیان
دفع توهمات فاسده است که مفرقین را بر زعم غیریت میان خالق ومخلوق مخطور
میشوند واعلم اناذکرنا اولا ان مبنی ما توهموا فی ارادة المستحق من المنکور تاویلا او وضعا
عرفیا فی لا اله الا الله وهو امور بدانکه ما ذکر میکنیم نخستین مبنی ومنشاء توهم
مفرقین در مراد گرفتن مستحق از آله منکور از روی تاویل یا از روی وضع عرفی
در لا آله الا الله وکیفیت تاویل ومعنی وضع عرفی همان است که سابق گذشت
وآن مبنی ومنشاء توهم امور چند هستند الاول انه لولا التاویل المذکور بعد
تقدیر الموجود یلزم الکذب وبغیر التقدیر یلزم خلاف البداهة فی اول کلام الانبیاء
علیهم السلام امر اول این است که بدرستیکه اگر نکرده شود تاویل اله بمستحق
در کلمه طیبه بعد تقدیر موجود در خبر لا لازم می آید کذب مضمون کلمه طیبه وبغیر
تقدیر موجود یعنی اگر در خبر لا موجود مقدر نکنند لازم مے آید خلاف بداهت عقلی

واین کذب دلیل که لازم آمد سبب آن بزعم آنها تاویل نکردن آله مستحق در
کلمهٔ طیبه بوده است زیرا که مطابقت در دلیل ومدلول واجب است ودر دلیل که
اله مطلق واقع شده اند پس ضرورست که در مدلول نیز اطلاق گرفته شود واطلاق
در مدلول موجب کذب وفساد است لهذا واجب شد بزعم آنها در مدلول تاویل آله
بسوی مستحق حاصل تاویل آنها اینکه در دلیل ومدلول نفی معبودیت نیست بلکه نفی
استحقاق معبودان است پس بعد تاویل کذب دلیل لازم نیامد والثالث
ان قوله لو کان فیهما الهة الا الله لفسدتا یحکم بتاویل الالٰه بالمستحق اذ الفساد لا یتصور
الا بالتمانع ولا تمانع بین الالهة الممکنة وبینه سبحانه فلو لا ارادة الاستحقاق یلزم
الکذب وامر سیوم اینکه بدرستی که قول خدای سبحانه لو کان فیهما الهة آه حکم
میکند بتاویل کردن اله بمستحق زیرا که لازم کرده فساد است متصور نیست مگر
بتمانع ونیست تمانع میان اله ممکنه ومیان خدای سبحانه پس اگر استحقاق
مراد نباشد لازم آید کذب دلیل چنانکه گذشت والرابع قوله سبحانه لو کان
معه الهة کما یقولون اذا لابتغوا الی ذی العرش سبیلا اذ الابتغاء الی ذی العرش
سبیلا لا یمکن من الممکن ذی الشعور فضلا عن الالهة الممکنة اکثرهم جمادات فیلزم
الکذب ایضا امر چهارم قول خدای سبحانه است لو کان معه آلهة کما یقولون آه زیرا که

الجواب عن الامر الثانی

بر آلهه مقید بالا الله یعنی غیر الله در دلیلی که الله در آن مقید آورده شده است

یعنی لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا والجواب عن الثالث ان الفساد معلل

بالتغایر فقط لا بالتمانع فلا یلزم الکذب وجواب از امر سوم از امور یکه منشأ تاویل

بوده اند اینست که فساد زمین و آسمان در لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا معلل

صرف بتغایر نه بتمانع که سوای در آلهه مستحقه متصور نشود پس لازم نخواهد آمد کذب آیات

مذکوره وعلیت تغایر وابطال علیت تمانع سابقا مفصل گذشت والجواب عن الرابع

ان الابتغاء الی ذی العرش سبیلا بعد لزوم کونه تعالی ممکنا علی فرض تغایره سبحانه

عن الممکنات یلزم من الجمادات التی ثبت اتصافها بامهات الصفات للتماثل فی

الامکان فلا یلزم الکذب فی نفس الامر وجواب از امر چهارم اینکه ابتغاء بسوی

صاحب عرش بعد لزوم امکان خدای سبحانه بر تقدیر فرض مغایرت خدای سبحانه

از ممکنات لازم میآید از جمادات که ثابت شده است در فرض تحقق اتصاف

ان جمادات بامهات صفات آلهیه بجهت تماثل آنها بایکدیگر در امکان پس لازم

نخواهد آمد کذب دلیل مذکور در نفس الامر بلکه صرف در فرض عقل والجواب عن

الخامس انه قد علم صدور الخلق عن الاله الممکن وهو عیسی علیه السلام لقوله

سبحانه اخلق لکم من الطین کهیئة الطیر فانفخ فیه فیکون طیرا باذن الله

۱۴۳

باشتے شدہ بودند وہرگاہ مرتفع شدند توہمات مذکورہ مرتفع شد توہم
کذب کہ در لا آلہ الا اللہ بود بغیر تاویل وبغیر تقدیر موجود وتسلیم ما یلزم من خلاف
البداہتہ لکن خلاف بداہتہ الوہم لا العقل الصافی والالماجاء الانبیاء علیہم السلام
بیغانہم علیہم السلام یبلغون ما یوافق الواقع ویخالف الوہم والا یبطل حکمۃ بعثتہم علیہم
الصلوۃ والسلام وتسلیم میکنم خلاف بداہت را کہ لازم مے آید در کلمہ طیبہ بسبب
مقدر نکردن موجود در خبر لا لیکن لازم مے آید بداہت وہم نہ خلاف
بداہت عقل صافی والا یعنے اگر مضمون کلمہ طیبہ خلاف عقل کامل بودے
ہر آئینہ نمی آوردند آنرا پیغمبران علیہم السلام زیرا کہ پیغمبران علیہم السلام میرسانند
بامتان خود چیزیرا کہ موافق واقع ومخالف وہم است والا یعنی اگر تبلیغ انبیا
علیہم السلام موافق وہم باشد باطل گردد حکمت ومصلحت بعثت ورسالت
انبیا علیہم السلام چہ ارسال رسولان بنابر ہدایت وآبراز منکرین مے باشد
وچیزیکہ موافق وہم است منا آن ہیچ کس نیست تا احتیاج بارسال رسل باشد
لیکن چونکہ بیشتر احکام الہی خلاف وہم اند وعقل مکلفین کہ مغلوب الوہم است
قبول وتسلیم آن نمی کند لہذا انبیا علیہم السلام باظہار معجزات کہ آنہم خلاف وہم است
احکام خلاف وہم را در اذہان امتان خود راسخ مے گردانند یعنے ہرگاہ

مرکلمه توحیدرا و کامل کردن تقریب یعنی راندن دلایل بر وفق مدعا
بشرح وبیانیکه زیادت بران متصور نیست پس بدانکه هریکے از کتاب
وسنت یعنے قران وحدیث ضرورست اینکه باشد موافق مرکلمه توحیدرا
البته وهرگز مخالف آن نباشد در افاده معنی مقصود وهرآیت وحدیثی که از
فروع کلمه طیبه که در وهم مخالف اصل خود باشد تاویل کرده شده ست بسوے
اصل بتاویل صحیح از عقل کامل فالتغایر الصریح فے الکتاب المجید افغیر الله تامرونی
اعبد ایها الجاهلون یاول الی افغیر الله زعما تامرونی اعبد ایها الجاهلون پس
تغایر صریح که در کتاب مجید متوهم است ازان جمله یکے این آیه است که ترجمه اش
اینست که آیا پس غیر خدا را امر میکنید مرا که عبادت کنم آنرا اے جاهلان یعنی
مرا میگوئید که عبادت کنم غیر خدا را اے جاهلان این قول ماول است بسوے
اینکه افغیر الله زعما یعنے آیا پس عبادت کنیم اصنامی را که غیر خداست در زعم
شما امر میکنید مرا ای قوم نادان وقس علیه افغیر الله ابغی ربا افغیر الله اتخذ ولیا
وقس علیه کلمه من دونی ومن دون الله ومن دونه الواردة فی جمیع الکتاب
دالا ای وان لم یکن هذا التاویل مرادا له سبحانه یلزم التنافی بین هذا التغایر
الصریح وبین کلمة التوحید وهو غلط وقیاس کن برآیت سابق آیه بدانکه

١٤٥

قرآنی مفهوم میگردد بلفظی دران معنی غیریت وتفرقه نیست ازانجمله یکے آیه الله
خالق کل شئی که ترجمه اش این است که خدا آفریننده هر شے است وجه مفهوم شدن
تغائر اینست که فهمیده مے شود ازان اینکه هر مخلوق غیر خالق خود است
در وجود و فهم مغائرت وجود خالق از وجود مخلوق بنا بر قیاس است بر وجود بانی
وبنا چو معمار وعمارت پس اینچنین تغائر مدفوع مے شود اولاً بدینطور که این
توهم مغائرت معارض است به تماثل یعنے چنانکه قیاس مذکور میخواهد تفارق
وجودے را میان خدا سبحانه ومیان مخلوق آن همچنان میخواهد
تماثل نوعے را میان خالق ومخلوق یعنے در جسم یا در امکان خاص
پس چنانکه جواب شما برائے نفی تماثل لیس کمثله شئی ست همچنان جواب
ما برائے نفی تغائر لا اله الا الله وامثال آن است یعنے لا اله غیره خلاصه
وجه اندفاع تغائر اینکه قیاس خالق ومخلوق بربانی وبنا ر قیاس مع
الفارق است زیرا که میان بانی وبنا و چنانکه تغائر وجودی است
همچنان مماثلت جسمی نیز میان انها موجود است وحال آنکه مماثلت
بدلیل لیس کمثله شئی در واقع مفقود است پس قیاسے که مستلزم
وجود چیزے گردد که نفی آن چیز بدلیل قرآنی کرده شده است

کلامے است ظاهر المعنے مسوق در معنی خالقیة او تعالے براے هر چیز
ونیست این قول مسوق در هر دو احتمال اول خفی المعنے نیز چه جاے
اینکه باشد ظاهر المعنے یا نص دران هر دو واین سخن ظاهر است
و در وشن وقس علے ماذکرنا فے دفع التغائر قولنا محمد عبده ورسوله فانه
ایضاً کک یقتضی للمماثلة بینهما فکما انه انتفی التماثل انتفی التغائر
وهدهد رسول سلیمان عم کان مماثلاله فے نوع الجسم وقیاس کن
بر چیزیکه ذکر کردیم در دفع تغائر قول ماراکه محمد عبده ورسوله است
زیراکه این قول نیز چنانکه موهم تغائر است همچنان مقتضی
مماثلت است میان عبد و مولے و رسول و مرسل پس چنانکه
منتفی شده است تماثل بدلیل مذکور صدر همچنان منتفی شده است
تغائر نیز بدلیل سابق الذکر اگر گوئے که مماثلت میان مرسل ورسول
در صورت تغائر ضرور نیست چنانچه هدهد رسول سلیمان علیه السلام
مماثل با آنحضرت بنود گوئیم هدهد رسول سلیمان علیه السلام که موافق زعم مفترقین
غیر سلیمان در وجود است هم مماثل او است در نوع جسم وقس هذا القول
فی السوق وعدمه علے ذکرنا وقیاس کن برین قول محمد عبده ورسوله را در سوق

فیہ قطعا پس محل خواہیم کرد قول
الرجال فی رجالکم ای ہم جمیع الذکر
محمد ابا احد من رجالکم اقرافہ فم
فی من رجالکم علی قولہ تعالی ماکان
اضافۃ محمد رسول اللہ علی الاضافۃ
القسم یظلمون فی التغایر و احمل
تعالی فاطع القسم ولکن کانوا
خالق کل شی واللہ خلقکم علی قولہ
فتحمل قول تعالی اللہ

نیست مسوق در معنے غیریت یا عینیت میان خاتم و مختوم علیہ و میان لاعن و ملعون پس غیریت مفہوم نمی شود از اقوال مذکورہ مگر بقیاس وہمی کہ باطل است و بالجملہ ان کل نقل یفہم منہ التغایر و ہما فہو مسوق فی معنی من المعانی غیر التغایر فلا یکون ذلک النقل خفیا فے التغایر فضلا عن ان یکون ظاہرا فیہ او نصا وحاصل کلام اینکہ ہر قول منقول کہ مفہوم مے شود ازان تغایر از روی وہم پس ان قول مسوق است در معنی از معنیہای کہ و راء تغایر اند پس نخواہد بود ان قول منقول خفی المعنی نیز در تغایر چہ جاے آنکہ باشد ظاہر یا نص در تغایر وحاصل ہذہ الجملۃ ان کل معنی مسوق فیہ النقل المذکور ہو لیس بالتغایر وکل ما ہو التغایر فلم یسق فیہ النقل المذکور فاللازم اے التغایر وہما لیس بمحال حتے یرد علینا الزاما والمحال اے التغایر نصا او ظاہرا او خفیا فلیس بلازم منہ ولب لباب کلام مذکور اینکہ ہر معنی کہ سوق کردہ شدہ است دران منقول مذکور نیست آن معنی مسوق فیہ تغایر و ہر انچہ تغایر است سوق کردہ نشدہ است دران نقل مذکور پس انچہ لازم مے آید یعنے تغایر وہمی نیست محال تا کہ وارد شود آن محال بر ما از روے الزام و آنچہ محال است یعنی تغایر مثبت بنص یا بظاہر یا بخفے المعنے پس لازم نمے آید چیزی ازان

نیز برین قیاس باید کرد برای رفع قباحت اضافة الشی الی نفسه
تغایر اعتباری کفایت میکند واعلم ان حصول الایمان بالعینیة والتوحید
فی قلوب اکثر العباد کولوج الجمل فی سم الخیاط اذ قلوبهم ضیقة لا یسع الجمع والعینیة
لکونه خلاف الوهم وهو سلطان القوی فثبت ان الایمان الموصوف
لیس فی وسع الاکثر وقد قال الله تعالی لا یکلف الله نفسا الا وسعها
فاراد سبحانه ان یحصل لهم الایمان بالعینیة بصیر حصوله فیها کولوج الخیط فی
سم الخیاط فضم الجزء الثانی وهو محمد رسول الله بالجزء الاول وهو لا اله
الا الله و بدانکه بدرستیکه حاصل شدن ایمان واذعان وحدت وجود
وتوحید در دلهای بیشتری از بندگان دشوار ومشکل است همچو داخل
درآمدن شتر در سوراخ سوزن زیراکه دلهای ایشان چنان تنگ هستند
که گنجایش جمع وعینیت یعنی وحدت وجود ندارند بجهت بودن توحید
خلاف قوت واهمه که بادشاه دیگر قوتهاست پس ثابت شد
اینمعنی که ایمان به وحدت وجود نیست در طاقت اکثر بندگان و
حال آنکه خدای تعالی فرموده است که تکلیف نمیدهد خدا هیچ
نفس را مگر بقدر وسعت وطاقت نفس پس تکلیف بایمان توحید تکلیف

پنجگانه ببانگ بلند نواخته شود و سامعانش را بلطفے که از سامعه قاصره
درک شان در پردهٔ لم یکتنوا مختفی است نواخته حلقه بگوشش آن صاحب
نوبت ساخته شود نمان آمنوا بالجزء الاخیر ولو علی التفرقة فقد آمنوا بالجمع
المقصود الاصلی بالجزء الاول ایضاً اذ الایمان بالجزء الثانی متضمن وملتزم
وکفیل للایمان المقصود بالجزء الاول پس اگر ایمان آورند بندگان بجزء
اخیر یعنے محمد رسول الله واگرچه بر وجه غیریت وتفرقه باشد پس تحقیق ایمان
آورده باشند بندگان بعینیت وتوحید که مقصد اصلی است از جزء اول
که لا اله الا الله است زیرا که ایمان بجزء ثانی متضمن ومستلزم وضامن
است برائے ایمانے که مقصود از جزء اول فانه اذا آمن احد بالجزء الاخیر
ولو علی التفرقة فقد صدقه صلی الله علیه وسلم فیما اتی به من عند الله تعالے
ومن جملة ما اتی به من عنده سبحانه الایمان بالجمع فقد صدقه تضمنا والتزاما
من حیث لا یحتسب بایمانه بالجمع والوحدة وایمان بمحمد رسول الله متضمن
ایمان بلا اله الا الله بدین جهت است که بدرستی که هرگاه ایمان آورد
احدے بجزء اخیر یعنے محمد رسول الله اگرچه ایمانش بر سبیل تفرقه باشد
یعنی محمد را رسول وغیر خدائے سبحانه پنداشت پس تحقیق تصدیق

وجود نسبت شرک بعوام عباد نیز لازم نیاید باخص الخواص چه رسد زیرا که توحید
ضمنی به برکت ایمان جزء ثانی یعنے محمد رسول الله بخواص و عوام اهل اسلام
حاصل است وقد اکتفے الله سبحانه من الابله الایمان بالجمع بهذا
القدر من الایمان التضمنے المجازی غیر المعلوم له کرما وتفضلا بعدم وسعهم الایمان
المطابقے الحقیقی بالمفاد من الجزء الاول لکونه خلاف الوهم وحکمته انه
لولم یدرک الکل وهو الحقیقی لایترک الکل وهو المجازی الغیر المعلوم
وتحقیق اکتفا کرده است خداے سبحانه از نادان ایمان وحدت وجود
را باینقدر یعنے ایمان تضمنی مجازی که با بله مذکور معلوم نباشد از راه کرم
وتفضل و ترحم و وجه اکتفا طاقت نداشتن ابله مذکور ایمان
مطابقی حقیقی را بمراد لا اله الا الله بسبب بودن آن خلاف وهم و
مصلحت در اکتفاے ایمان اجمالے براے ابلهان اینست که اگر
دریافته نشود کل ایمان که آن حقیقے و تفصیلے است ترک نکرده شود
بالکلیه بل اکتفا کرده شود بقدر اجمالے که آن ایمان مجازی وغیر
معلوم است تفصیل آن والدلیل صریحا علے الاکتفاء المذکور اے
التضمنی والالتزامے الحاصل بالجزء الاخیر ماجاء فی روایة مسلم قال کانت

پس معلوم شد از روایت مذکور اینکه پیغمبر خدا اکتفا کرد بتصدیق تضمنی که مراد جزو اول کلمه طیبه که حاصل شده بود تصدیق تضمنی مذکور بقبول کنیز که انت رسول الله است و قبول صلعم ایمانها ولم یلتفت الی ظاهر قولها الله فی السماء مع ان قولها فی السماء محل للعینیة المفهومة من لا اله الا الله فانه صلعم کان رحمة للعالمین و حریصا علی ایمان الامة لقوله تعالی ما کان اکثرهم ولو حرصت بمؤمنین فوفق صلعم قولها فی السماء بقوله تعالی فی السماء اله و فی الارض اله و قبول کرد آنحضرت ایمان آن کنیز را و التفات نکرد بسوی ظاهر قول کنیز که الله فی السماء بود با وجود آنکه قولش فی السماء مخل بود عینیتی را که مفهوم میشود از لا اله الا الله و وجه قبول این است که آنحضرت صلعم بود رحمت برای عالمیان و حریص بود بر ایمان امت بدلیل قول خدای تعالی که نیستند اکثر اقوام مومنان اگر چه تو حریص هستی به ایمان های آنها پس توفیق داد و موافق کرد قول کنیز را که فی السماء است با قول خدای تعالی که هست در آسمان اله و در زمین است اله یعنی همه جاست خاتمه وفیها ثمرات الثمرة الاولی فان قلت هل یجوز اظهار الوحدة عند العوام مع انهم لا یفهمونها کما هو حقها و یتساهلون و یترکون الاحکام من الصلوة والصوم

اظهار وحدت وجود پیش عوام و ابطال دلایل عدم جواز سوال اگر گوئی آیا جایز است ظاهر کردن وحدت وجود نزد عوام با وجود اینکه عوام نمی فهمند حقیقت وحدت را چنانکه حق آنست و تساهل میکنند و ترک میدهند نماز و روزه وغیره احکام را جواب اینکه هرگاه عابدین معبود باشند پس از ترک عبادت چه باک و دیگر

١٥٢

بالتهدیدات والحاق العار علی المنکر بالقتل والاسر واباحة النساء
فی الدنیا وخلود العذاب فی الآخرة جواب گویم باکی هست خدایرا
آیا شما داناتر هستید یا خدا ازیراکه خداے سبحانه اظهار کرد توحید را
براهل زبان یعنے عرب وایشان دریافتند وفهمیدند آنرا بدلیل
قول خداے تعالے حکایةً از انها که ترجمه اش اینست آیا گردانید
محمد همه معبودان را آله واحد یعنے عین خدا وباک نکرد این وهم
را یعنے نه اندیشید خدا ازینکه عباد ما ترک عبادت خواهند کرد واحکام
مرا قبول نخواهند نمود ودلیل باک نکردن اینست که بتحقیق برانگیخت
همه انبیا علیهم السلام را بکلمه توحید یعنی امر کرد باظهار کلمهٔ توحید
پس بتحقیق اظهار کرد خدای سبحانه توحید را وشهرت داد آنرا باظهار
معجزات انبیا واستدلال کرد بدان بدلایل متعدده وپر کرد کتاب خود را
به لاحق کردن عار وننگ بر منکر توحید وتهدید منکران بقتل وگرفتار
ومباح کردن صحبت زنان منکرین در دنیا ودوام عذاب در آخرت
تا اینکه فرمود پیغمبر خدا امرت ان اقاتل الناس حتی یقولوا لا اله الا الله
وهمچنین مقوله همه پیغمبران بوده است علیهم السلام بخلاف ما امر فیه بالامساک

قال لا اله الا الله واستدل علیه بلو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا وغیرها من الادلة المذکورة فانظر نظر التامل والانصاف ان هذا التوحید مما هو من الاول او الثانی وایضا تدل علی ارادة افشائه جهر الاذان فی الاوقات الخمسة وقاعده کلیه در معرفت سری که واجب است پنهان داشتن آن وجهری که واجب است اعلان واظهار آن آنست که امر کتمانی ذکر کرده میشود بغیر آوردن دلیل بر آن همچو مسئله قدر چنانکه فرمود هرگاه ذکر کرده شود قدر یعنی مسئله جبر و قدر پس بند کنید زبان را و دیگر فرمود هرگاه ذکر کرده شوند صحاب ما یعنی قصه منازعت صحاب ما بایکدیگر پس بند کنید زبان را و اما امر ثانی یعنی جهری ذکر کرده میشود و آورده میشود دلیل بر آن همچو مسئله توحید چنانکه فرمود او تعالی نیست معبودی مگر خدا و دلیل آورد بر آن بلو کان فیهما آلهة وغیره دلائل که در قرآن مجید مذکور اند پس ببین بدیده تامل وانصاف اینکه توحید از کدام قسم است آیا سری است یا جهری ونیز دلالت میکند بر جهری بودن آن باواز بلند گفتن اذان در اوقات پنجگانه نماز یعنی عینیت اگر واجب الکتمان بودی در اذان با اوقات پنجگانه نماز اشهد ان لا اله الا الله باواز بلند گفته نشدی زیرا که زبان دانان عرب معنی عینیت

کردیم وجه نسبت جنون در قول خدای سبحانه وحمل کرد آنکس اظهار معجزه را
بر سحر وجادوگری یعنی کسیکه موفق بفهم توحید نشده است حمل میکند گوینده توحید را
بر دیوانگی وکشف وکرامت آنرا بر استدراج چنانکه حمل کردند مشرکین دعوی پیغمبر
صلعم را که قایل توحید بودند بر جنون واظهار معجزه را بر سحر وجادوگری وحمل کردند اکابر
علما آیاتی را که دلالت میکنند بر جمع ووحدت وجود بر تاویل یعنی تاویل کردند آیات
مذکوره را بجهت القا کردن خدای سبحانه حقیقت وحدت را در دلهای ایشان و
حمل کردند اکابر علما اظهار معجزات را بر حقیقت آن بجهت القا کردن خدا سبحانه
حقیقت معجزات را در دلهای اکابر پس فرق میان مشرکین ومنکرین توحید همین قدر
ظاهر شد که مشرکین را القا کرده شده است حقیقت توحید ومعجزات هر دو در دلهای آنها
ومنکرین را القا کرده شده است صرف حقیقت معجزات در قلوب آنها حقیقت توحید

فعدم جواز اظهار الجمع عند العوام نخوف ترک الاحکام لیس له اصل من الکتاب
داشته کمان التفرقة کذلک پس جائز نبودن اظهار وحدت وجود پیش
مردم عوام بخوف ترک کردن احکام شرع نیست برای آن اصلی و
دلیلی از کتاب مجید وحدیث شریف چنانکه تفرقه هم چنان است یعنی تفرقه
تفرقه نیست دلیلی واصلی از کتاب وسنت که نص باشد بر تفرقه. تفسایر

۱۵۵

یعنی والذی نفس محمد بیده تا لهبط علی الله چنانکه گذشت سابقاً
پس از استشهاد کرد بر دعوی توحید بقول خدای سبحانه که هو الاول و الآخر
است وظاهر کرد توحید را ثانیاً بدلائلی که در کتاب مجید مذکور اند مثل لو کان
فیهما الهة آه ودیگر اوله فبطل ان انکشاف مسئلة التوحید ابتداءً لم یکن بالدلائل
بل بمحض الموهبة والمعرفة وانتهاءً ایضاً لیس بالتحصیل والکسب بل یحال علی
ورود الحالات پس بعد تحقیق مذکور باطل شد اینکه گفته اند که بدرستی که
منکشف و معلوم شدن مسئلهٔ وحدة وجود در زمان سابق نبوده است
بدلائل بلکه منکشف می شد بصرف بخشش الهی و حصول عرفان و در زمان
لاحق نیز انکشاف مسئلهٔ توحید بتحصیل و کسب نیست بل حواله کرده می شود
حصول آن بر ورود حالات که عارفان حق را می باشد و ما یتوهم من
انه لا یجوز الاظهار مالم یصل الی مرتبة الغنا رو علامته آن یصور نفسه
کیف یشاء مثلاً ان یصور نفسه بصورة الخنزیر یاکل العذرة ثم یصیر کما هو
علی حالته السابقة من الصورة الانسانیة ومن انه ینبغی ان یکون الموحد
فی الباطن مثل المنصور و فی الظاهر مثل ابی حنیفة و مثل هذا مما هو من امثالها کثیر
فی العوام فهی اقوال مخترعة و اوهام فاسدة منشاءها عدم الوصول الی مراد

بسبیل تنزل وتسلیم بیان فرموده اند یعنی اگر فرض کرده شود که بر عدم
جواز اظهار توحید اجماع است شده است تاهم هیچ اجماع که بر تعسف فرضاً
شده است حجت نمیتواند شد والا در حقیقت اجماعی که در فن اصول
از ادله اربعه محسوب ومشهور ست نه بر تفرقه است ونه بر عدم جواز
زیراکه شرط انعقاد اجماع مذکور دو چیز است یکی آنکه شی مجمع علیه امر شرعی باشد
دوم آنکه اتفاق اهل حل وعقد یعنی مجتهدین بران امر در زمان واحد یا
ازمنه متقاربه شده باشد وتغایر که خلاف منطوق کلمه طیبه وموافق
مدلول کلمه خبیثه است نه امر مشروع است ونه گاهی اتفاق مجتهدین بر ثبوت
تغایر مذکوره در زمان واحد یا ازمنه متقاربه بعمل آمده وهمچنان عدم
جواز اظهار وحدت امر نیست که نه شارع بدان حکم فرموده ونه گاهی
اجماع اهل حل وعقد بران منعقد گردیده وهر که دعوی کند بر نسبت
که سند بیارد نعم الموقوف علی الحالة هو صدور کلام فیه ایهام حصره
سبحانه فی تشخص واحد کما یفهم من کلام الشیخ ابی یزید البسطامی سبحانی
ما اعظم شانی ولا اله الا انا فاعبدونی فی الحالة فانه موهم بتقصره سبحانه
فی نفسه وکون غیره قدس سره من الحاضرین عبادة آری اینچه

مجوسی ام پس قطع میکنم زنار اشراک خود را بگفتن اشهد ان لا اله الا الله
و اشهد ان محمداً عبده و رسوله الا ای و ان لم یکن هذا القول موهما الی
القصر فهو قول حق لیس فیه اشراک فاین المجوسیة والزنار و اگر قول
مذکور موهم بسوی قصر مسطور نباشد پس کلام شیخ قول حق و درست
است نیست دران اشراک پس کجاست مجوسیت و زنار اشراک
خلاصه اینکه اظهار وحدت وجود که مدلول لا اله الا الله است در همه
حال جایز و تکلم به کلامی که موهم اشراک بانحصار خدای سبحانه در شیئی
معین باشد جایز نیست مگر در حالت فنا و بیخودی و گوینده همچو کلام
در حالت مذکوره شرعاً معذور و معاف ست و در غیر حالت مذکوره فهم هم
و مواخذ است بسبب لزوم اشراک حتی که شیخ عارف کامل که صاحب
حالت فنا بود و کلام مذکور در همان حالت از و صادر گشته بود تاهم
بعد بهوش آمدن و مطلع شدن بر صدور کلام مذکور باخبار دیگران
استغفار و استعذار نموده کلمات مشهوره تجدید ایمان و شهادت
بوحدانیت خدا و رسالت و عبودیت رسول بر زبان راند تا سر رشته
آداب شریعت غرا از دست نرود در حضار مستمعان که اهل فنا نباشند

۱۵۸

فایده کلام شیخ ممدوح آن بود که موافق عقیده شان خود تکلم شده
تا ازاله وهم نماید که ناقصان بالکلیه سازد وازاله مذکور متصور نیست
مگر بهمین طوریکه اول متوهمین را بر اعتقاد شان مصلحةً گذاشته
رخصت قتل خود داد وهرگاه آنها شیخ را در حالت فنا باجازت
شیخ وزعم حقیت عقیده خود حربه ها زدند اکثری از انها مجروح
وبعضی مقتول گشتند آنزمان بخوبی فهمیدند بل بچشم دیدند که گوینده
کلام کیست وحقیقت واقعیه آن چیست پس از اعتقاد باطله خود
برگردیده بانچه مراد وارشاد مرشد برحق بود فایز شدند والله اعلم بالصواب
واگر قول مذکور راجع بسوی تاویل مسطور نگفته شود لازم آید بودن
کلام مذکور بر خلاف حقیقت زیراکه تمامی یا اکثر آلهه از لات وعزی و
منات وشمس وقمر ودیگر کواکب وغیر آن اجسام اند ومفهوم میشود عینیت
آنها با خدای سبحانه بدلیل لا اله الا الله پس کجاست انحصار خدای سبحانه
در تنزیه فقط در واقع پس نیست انحصار مگر در توهم متوهمین چنانکه متوهم
میشد انحصار خدای سبحانه در تشخص واحد از قول سابق شیخ یعنی لیس فی
جبتی الا الله وعلی ماقلنا یدل المصراع الثانی چنانچه چنین گویم بیاید شنیدم

نقصان است ثانیاً زیرا که هذا اظهار آن پیش عوام فایده بزرگ
است چرا که بعض از عوام کسی باشد که مراو را است قلب سلیم
تا فرانهد گوش را در حالیکه او حاضر باشد بدل در استماع کلمه حق
پس انشاء الله تعالی خواهد گشت عامی مذکور خاص بلکه اخص
بسبب ظاهر کردن مظهر مسئله وحدت وجود در پیش او و خواهد رسید
اظهار کننده وحدت بشرطیکه مخلص در نیت باشد بسوی مرتبه که فرموده
است رسول خدا که ترجمه اش اینست پس قسم بخدا است که هر آئینه
هدایت کردن خدای سبحانه شخصی واحد را بدست تو بهتر است برای تو
از اینکه باشد مر ترا شتران سرخ و این حدیث متفق علیه است
و بودن شتران سرخ در عرب بملک کسی کنایه از فخر و عظمت و جاه
آنکس می باشد نعم لو لم یظهر لغلبة الخوف علی نفسه لم یکن عاصیا
لعدم وجوب التبلیغ علیه الا بعد السوال و الطلب لقوله علیه السلام
لاضرر و لاضرار فی الاسلام اذ الغلبة للجهلة السفهاء من الذین لم یطلعوا
علی امر التوحید پس اختیار بعدم جواز اظهار وحدت افترائیست و در اظهارش
فائده بزرگ حاصل پس اظهارش جایز بلکه مرجح بر عدم اظهار است

ط سوال متضمن عدم اظهار وحدة الوجود من السلف

۱۶۱

الی الجنون واما ثانیا فلانهم قد علموا انهم لو اظهروا لم یفهم العوام لا لعلة وجوب
الاخفاء بل بعدم فهم العوام او لخوف الضرر الی المظهر کما فی المنصور قدس
سره **جواب** گویم بدو وجه اول اینکه سلامت نداریم اخفای وحدت
وجود را از سلف صالح زیراکه ذوالنون مصری علیه الرحمه بود شاگرد مالک
بن انس که صاحب مذهب از مذاهب اربعه ست پس بود بلا شبهه
از سلف صالح وبتحقیق ظاهر کرد ذوالنون علیه الرحمه وحدت وجود را و
انکار کردند عوام بران ونسبت کردند او را بسوی جنون پس کجا ماند اتفاق
سلف بر اخفا وجه دوم بعد تسلیم وفرض اخفا از سلف آنکه بدرستیکه
صالحان سلف دانستند که اگر ظاهر کنند وحدت را نخواهند فهمید عوام
آنرا چنانکه حق فهمیدن ست لهذا سکوت کردند نه برای واجب بودن
اخفا بل بجهت عدم فهم عوام یا بخوف ضرری بسوی ظاهر کننده چنانکه
واقع شد در قصهٔ منصور قدس سره ویوافق ما قلنا قول مولانا قدس
سره وموافق گفتهٔ ماست قول مولانا جلال الدین رومی قدس سره **مثنوی**
در نیابد حال پخته هیچ خام ٭ پس سخن کوتاه باید والسلام **الثمرة الثالثة**
وظهر بما سبق من التحقیقات من انحصار الاشتراک فی زعم الغیریة صدق قوله

که یجعلون له اندادا یعنی امثالا و معاذ الله که قول خدای تعالی کاذب باشد
پس ضرور شد از بیان وجه صدق قول مذکور و آن وجه اینست که جعل دو نوع است
یکی بسیط که اکتفا بیک مفعول کند همچو قول خدای سبحانه که ترجمه اش اینست
و گردانید خدا یعنی آفرید خدا تاریکی و روشنی را دوم مرکب که مقتضی دو مفعول باشد
و آن نیز بر دو گونه است یکی جعل خارجی که اثر فاعل بمفعول در خارج واقع گردد
همچو قول خدای سبحانه که ترجمه اش اینست و گردانید آفتاب را ضیا و ماه را نور دوم
جعل ذهنی که اثر فاعل بمفعول در ذهن واقع شود نه در خارج همچو یجعلون له اندادا
و جعل ذهنی در آیه بدینوجه است که مشرکان زعم کردند آنرا غیر خدا پس گویا که
آنها گردانیدند شی واحد را دو شی در ذهن خود یعنی گردانیدند حق واحد را
غیر واحد یعنی اثنین گردانیدند در وجود مثل شخص احول یعنی دو بین پس بدرستیکه شخص
احول میگرداند یعنی میداند یک قمر را مثلا دو قمر لیس بتحقیق گردانید احول بر ای
قمر واحد ندی یعنی مثلی پس همچنان مشرکان میگردانند برای خدای سبحانه
مثلها در وجود یعنی زعم میکنند اینکه الله غیر خدا هستند در وجود با وصف آنکه
آلهه در نفس الامر عین او سبحانه هستند پس باعتبار جعل ذهنی صادق آید یجعلون
له اندادا و قس علیه بالعکس قوله سبحانه اجعل الآلهة الها واحدا الخ فمعناه موافقا

یا اله معین خدای سبحانه است یعنی تعدد وتکثر آنها بجز در وهم در حقیقت
نیست ، این الفاظ وازعان موافق ست نفس الامر را
اگرچه وهم مشرکان وغیره متوهمان آنرا عجیب پندارد الثمرة الثالثة
اعلم ان ما یتوهم ان التاویل فی المنکور وتقدیر الموجود امر مجمع علیه
وقد ورد لا تجتمع امتی علی الضلالة وعلیکم بالسواد الاعظم فمدفوع بانه
لابد للاجماع من امرین الاول کون الامر المجمع علیه امرا شرعیا
والثانی اتفاق اهل الحل والعقد علیه فی عصر واحد او ازمنة متقاربة اما
الامر الاول فقد عرفت ان التاویل خلاف الحکم فیکون خلاف
امر شرعی وتقدیر الموجود ایضا لیس بامر شرعی اذ الکتاب المجید
یکذبه والا لورد لو کان معه اله لما خرجنا واما الامر الثانی فلم یثبت ایضا
اذ لم یتفقوا علی التاویل والتقدیر فی عصر واحد او ازمنة متقاربة ثمرهٔ سوم در
بیان آنکه تاویل اله بمستحق وتقدیر موجود در خبر لا امر مجمع علیه
نیست ودر ذکر دلائل بر دفع توهم اجماع بدانکه آنچه توهم کرده
میشود که تاویل در آله بمنکور بمستحق در لا اله الا الله ومقدر کردن موجود
بجای خبر لا درآن امریست که اجماع کرده شده است بر آن

فـ اهل الحل والعقد هم الصوفیة من الموحدین لا العلماء المفترقون

الحمل ما تقدم هم الصوفیه من الموحدین قدست اسرارهم و دلیلی دیگر بر دفع
توهم مذکور بر تقدیر تسلیم اجماع اینست که بدرستیکه اهل حل و عقد که
اجماع آنها دلیل شرعی باشد واجب است که مومن باشند بمفاد
و مراد لا اله الا الله که عینیت است پس هرگاه که ایمان آورده باشند
بمراد و مفاد لا اله الا غیر الله که غیریت است پس اینچنین مومنان چگونه
اهل حل و عقد شدند پس نیستند اهل حل و عقد مگر صوفیان
موحدین قدست اسرارهم و ایضا قد ذهب الزمخشری الی
ان لا حاجة الی الخبر فاین الاتفاق منهم فی عصر واحد او ازمنة
متقاربة اذ التاویل و التقدیر صدر اولا من صدر واحد لا من حیث
الاجماع ثم قلده آخر فآخر و هلم جرا للتوفیق بین الحکم بالتاویل و التقدیر
بین الوهم و دلیل دیگر بر عدم اتفاق اهل حل و عقد اینست
که جار الله زمخشری رحمة الله علیه که از اجله علما بوده است
رفت بسوی اینکه نیست حاجت بتقدیر خبر لا نفی جنس و معنی
لا اهل و لا مال مثلا نفی الاهل و المال گفته پس کجاست اتفاق
بر تقدیر موجود از علما در عصر واحد یا زمانهای متقاربه زیرا که

بآن در حدیث ثم یفشو الکذب پس این تقلید مثل تقلیدیست که از
قول مشرکین مفهوم می شود که ترجمه اش اینست که این بت پرستی
چیزیست که یافته ایم بران آبای خود را پس خارج شد این اجماع
وهمی از حد لا یجتمع امتی علی الضلالة وعلیکم بالسواد الاعظم وهویدا
گردید که جماعه ارباب تاویل وتقدیر مذکور سواد اعظم نیست که قابل تمسک
باشد پس اتفاق واجماع شان بر تاویل وتقدیر مذکور همچو اتفاق نصاری
است بر سه گفتن معبود وبنا نهادن از تثلیث وازین اجماع وتقلید
که بر تاویل وتقدیر ست الثمرة الرابعة اعلم ان لا اله الا الله بسملة
الشریعة ومحمد رسول الله فاتحتها والعقاید الحقة متنها والاحکام الحکمة
ناسبها فمن لم یقف بالبسملة فکیف یقف بفاتحتها فیسری الغلط فی
الاول الی الثمرة الاخیرة فکیف ینفع العقاید والاعمال لعدم الوقوف
بالبسملة نعوذ بالله من عدم الوقوف ثمرهٔ چهارم ببیان فرض متعلق کلمه
طیبه است واینکه صحت عقاید واعمال از اصول وفروع موقوف بر درک
معنی کلمه طیبه است بدانکه لا اله الا الله بسم الله مصحف شریعت است
ومحمد رسول الله سورهٔ فاتحهٔ آن وعقاید حقهٔ اسلام که مبنی بر کلمهٔ طیبه اند

۱٦٥

برایمان خود و اما هر یکی از امر اول و دوم پس محقق شد فرضیت آن هر دو نیز تبعا
بجهت موقوف بودن امر سوم بر انها چه مقدمه واجب واجب می باشد پس
نظر کن بسوی نکس که ادراک نکرد مضمون کلمه طیبه را چگونه حاصل خواهد شد
برای او تصدیق بحقیت مضمون کلمه هرگاه تصدیق مذکور حاصل نشد استقامت
و استدامت بر کدام چیز خواهد کرد پس فوت شدند فرض سه گانه بسبب
عدم ادراک مضمون کلمه پس کسیکه ادراک نکرد مضمون کلمه را چگونه دعوی
ایمان میکند الثمرة الخامسة اعلم ان الامة المرحومة الا واحدة قد اولوا
المحکم وهو لا اله الا الله وادلته وما یدل علی توحیده سبحانه وحرفوا عن مواضعها
الا انهم آمنوا بالجزء الثانی وهو محمد رسول الله فحصل لهم الایمان بالمحکم
فی ضمن الایمان بالجزء الثانی فلهم ایمان حکمی لا حقیقی بخلاف المشرکین
فانه لیس لهم ایمان اصلا لا حقیقی ولا حکمی فظهر جهة اخراج اهل الکتاب
من المشرکین بقوله تعالی لم یکن الذین کفروا من اهل الکتاب والمشرکین
الی آخره وقوله تعالی لقد کفر الذین قالوا ان الله ثالث ثلثة والا فالمقام
یقتضی ان یقال لم یکن الذین اشرکوا من اهل الکتاب والعرب وکذا
لقد اشرک الذین قالوا ان الله ثالث ثلثة ثمره ششم در بیان

حق فقد آمنوا برسالته محمد ونبوته من حيث لم يشعروا لما مر فسلم كفل
من الايمان الحكمي بلا اله الا الله كما ذكرنا لاهل الاسلام طرا
بخلاف المشركين فانه ليس لهم ايمان بلا اله الا الله لا حقيقة
ولا حكما في ضمن الايمان بكتاب ورسول ونيز ظاهر شد وجه حلال
بودن زنان اهل كتاب يعني جواز نكاح مومن با زن كتابيه زيرا كه
اهل كتاب هرگاه ايمان آوردند باينكه دين موسى حق است يا اينكه
آنچه آورد عيسى حق است پس تحقيق ايمان آوردند آنها برسالت
ونبوت محمد در ضمن ايمان سابقه خود بحيثيتيكه آگاه نشدند برايمان رسالت
محمد بوجهيكه گذشت ازينكه در توريت و انجيل حقيت نبوت ورسالت
آنحضرت نيز مندرج است و اهل كتاب بدان ايمان دارند پس
اهل كتاب راهست نصيبي از ايمان حكمي بلا اله الا الله چنانكه
ذكر كرديم براي تمامي اهل اسلام بخلاف مشركان زيرا كه نيست
آنهارا ايمان بلا اله الا الله هرگز نه حقيقة ونه حكما در ضمن ايمان بهيچ
كتاب وهيچ رسول سوال اگر گوئي كه هرگاه ايمان حكمي بكلمه طيبه اهل
كتاب را حاصل است چنانكه مومنان را پس فرق ميان مومنان

خاتمة الطبع شرح کلمة الحق عربی مسمی به نور مطلق فارسی

دلتنگان بزم وحدت را مژده که فروغ بخش بزم حقیقت عبدالحق خلعت طبع تازه پیرایه پوشیده یعنی شرح کلمة الحق عربی المعنون بما آمده عارف معارف وحدت صاحب تصنیف

تصنیف جناب مولانا عبدالرحمن ... فارسی مسمی به نور مطلق ...

مشرکان سلامت باد بر همه پیغمبران علیهم السلام والحمد لله رب العالمین
اختتام صد شکر بدرگاه ایزد بیهمال که ترجمه این رساله بهمین ارشاد
حضرت مولانا مخدوم امام سلمه الله المتعال صورت اختتام یافت
مترجم آثم امید از عنایات خاص کریم مطلق و مرحمت خاصان حق آن
دارد که امت مرحومه را توفیق رفیق شود تا بدیده انصاف درین کلمات
حقه نگرند و بحکم یهدی به من یشاء بهره ور شوند

یا الٰهی حرمت آنکس که تو
کرده اکمال دین پاک وی
خاتم نص رسالت مصطفی
چونکه کردی ختم این چندین ورق
چشم بندا است ختم رسل
تا نبیند عین کس جز عین حق
از تو نور الله دارد این دعا

کرده اتمام نعمتها بر او
داده در دست ما فتراک وی
بر نگین دل محمد یافت جا
مهر بردار از سر مختوم حق
دور کن یارب همین چار قفل
سینه گردد غیر را از رشک شق
سوی نور الله ره بنما مرا

برکت اولاد پاک فاطمه
یا الٰهی خیر گردان خاتمه

صد پند سود مند — لقمان حکیم مع چار رسائل
جلی قلم خوشخط —
۱ — رسالۂ سعادت نامہ —
۲ — رسالۂ خواجہ عبد اللہ —
۳ — رسالہ تحفۃ الملوک —
۴ — رسالۂ منہاج العارفین —
مطالب رشیدی — رموزات فقر و تصوف
از شاہ تراب علی کاکوروی —
سرور العباد شرح قصیدۂ بانت سعاد — مصنفۂ
مولوی حاجی عبد الحافظ محمد نذیر —
پندنامۂ عطار — نصائح و رموزات تصوف مصنفۂ
حضرت شیخ فرید الدین عطار —
کیمیائے سعادت — جامع شریعت و حقیقت
مصنفۂ امام محمد غزالی رحمۃ اللہ علیہ —
اخلاق جلالی محشی مصنفۂ ملا جلال الدین دوانی
اخلاق ناصری — مصنفۂ محقق نصیر الدین طوسی —
اخلاق محسنی — درسی متداول از ملا حسین واعظ کاشفی
گلشن اسرار — رموز تصوف کا بیان مصنفۂ مولوی انور علی —
سخن ہائے شنیدنی — لب لباب اندرز و نصائح حکیمانہ مصنفۂ
مولوی رفعت علی رفعت —
مکتوبات امام ربانی — متن ۳ جلدیں مع رسالہ
رد روافض و رسالہ مصطلحات حضرات صوفیہ
امین مکاتیب و ارشادات حضرت مجدد الف ثانی ہیں —
۱ — جلد میں ایک سو تیرہ مکتوب ہیں جمع کردہ
شاہ یار محمد بموجب ارشاد حضرت —
۲ — جلد — تالیف شاہ عبد الحق —
۳ — جلد — تالیف شاہ محمد نعمان —
مع جلد — رسالۂ رد روافض —
و جلد — رسالہ مصطلحات صوفیہ —
گنجینۂ معرفان — بعنوان مذاق اہل تصوف مصنفۂ
حضرت شیخ فرید الدین عطار وغیرہ عرفا —
رسالۂ غوثیہ مسمی بہ نشاط العشق —
از ارشادات حضرت غوث اعظم رح
بوستان محشی — جلی قلم با انشا وسط قلم قطعہ
کمال خوشخط مصنفۂ حضرت شیخ سعدی —
ایضاً — دو مصرعہ جلی خوشخط —
ایضاً — قلم اوسط —
ایضاً — مصرعہ متن و حاشیہ ہیں —
ایضاً — مترجم ترجمۂ نظم اردو ہموزن شعر بہ شعر
ترجمہ از نتیجۂ طبع منشی گوبند پرشاد فضا تخلص
انفاس الاکابر و انوار الضمائر — دو رسالہ
معرفت و عرفان میں مصنفۂ مولوی محمد نعیم اللہ —

اخلاق و تصوف اردو